حالات و سخنان

شیخ ابوسعید

سرتاسر دشت خاوران سنگی نیست
کز خون دل و دیده بر آن رنگی نیست
در هیچ زمین و هیچ فرسنگی نیست
کز دست غمت نشسته دلتنگی نیست

حالات و سخنان

شیخ ابوسعید

تألیف یکی از احفادش

در [illegible]

طهران – ۱۳۳۱

بها ۲۰ ریال

نکاتی چند ....

چاپ قدیمی * کتاب «حالات و سخنان شیخ ابوسعید ابی الخیر» که به نثری ساده و باز مانده از قرن ششم و متضمن نکات ادبی و عرفانی بسیار و در سرگذشت زندگی عارف نامدار است مدتهاست که نایاب است.

خوشبختانه از چندی پیش چاپ آن بهمت آقایان حسین حجازی و نورالله ایرانپرست صاحبان فاضل مجلات «جهان نو» و «دانش» آغاز گردیده و اینک بدست دوستداران ادبیات کهن زبان فارسی میرسد.

کتاب حالات و سخنان شیخ ابوسعید تألیف یکی از احفاد شیخ میباشد. بشرحی که مؤلف اسرارالتوحید گفته این کتاب یکی از مآخذ او در تألیف اسرار التوحید بوده است. نامی که اکنون ما کتاب را بآن میخوانیم مصحح کتاب یعنی ژوکوفسکی این کتاب را چنین نامیده است.

حالات و سخنان شیخ ابوسعید از لحاظ زبان فارسی واجد اهمیت و قابل توجه بسیار است، خصوصاً از جهت اطلاعاتی که

---

* — چاپی که ژوکوفسکی مستشرق روسی در سال ۱۸ در شهر پطرزبورگ نشر کرد

دربارهٔ شیخ میدهد سودبسیار دارد ، چه بیش ازسدس مطالب آن در سرارالتوحیدنیست. ازنظر شرهم از سرارالتوحید کمما یه تر نیست ومیتوان با اسرارالتوحید نظیر قرارداد .

زوکوفسکی برحسب خود مقدمه ای بزبان روسی دربارهٔ نسخهٔ منحصر بفرد این کتاب که به کتابخانهٔ بریتیش موزیم تعلق دارد (۱) نوشته ست که آقای ژرمن گیلدبراند استاد دانشگاه طهران بمناسبت لطفی کـه بمن دارند آنرا از روسی بفارسـی برگردانده‌اند . اینك نـکات مهم و لازم آن در اینجـا آورده می‌شود :

« ... نسخهٔ مزبور بطوریکه ازخاتمهٔ کتاب برمیآید در اوائل محرم سنه ٦٩٩ تحریر شده است و آن شـرح اینست : تم الکتاب (بعون لله) وهب عبی یدی لعبد لمذ ب الخطی محمود بن علی بن سلمة اصلح لله ش ه(...)ه عمدشانه غرهٔ شهر الله المحرم سنة سع وتسعین وستمائه .

مؤلف کتاب یکی از اخلاف اوست ، اما در تألیف خود نام خویش رایادنکرده است . ازتاریخ تصنیف کتاب نیز سخنی نمیگوید . برای حل این دونکته کتاب «اسرارالتوحید» مددیست و اطلاعاتی بما میدهد . مؤلف اسرارالتوحید درمقدمهٔ کتاب خود می نویسد : پس از این درعهد استقامت اجل امام جمال الدین ابوروح لطف الله بن ابی سعید پسرعم این دعاگوی جمعی ساخته بود باستدعاء مریدی .. (۲)

۱ — Catalgue of the persian manuscripts in the Britishe Museum, vol 1 , p.342 , London

۲ — ص ۵چاپ طهران

پس مؤلف اسرارالتوحید وجمال الدین ابوروح لطف‌الله که‌وی نژاد خود را میبرد هردو بخط مستقیم ازفرزندان نوادهٔ ابوسعید بوده‌اند، بنابراین عموزادهٔ محمد که مؤلف «حالات و سخنان» است بایستی پسر ابوروح لطف‌الله یا پسر برادر تنی او باشد که اکنون معروف ما نیست . یعنی چنین :

شیخ ابوسعید فضل‌الله بن ابوالخیر

|

ابو طاهر سعید بن فضل‌الله

|

ابوسعید اسعد بن سعید

|

ابوروح لطف‌الله — منور بن ابی سعید

|

محمد مؤلف اسرار التوحید

[illegible] حالات و سخنان [illegible]

[illegible] ابوروح [illegible] کرده [illegible]

[illegible] حدیث [illegible] ابوسعید

اطلاعاتی در دست نیست از همه اینها ابوروح لطف‌الله را یاد میکند و لقب الشیخ، الزاهد، الناصح و الامام میدهد و برای ابوروح لطف‌الله و این حقه محسوب میشود. بنظر من مؤلف کتاب نخستین اطلاعات را از پدر خود ابوروح لطف‌الله گرفته است، همانطور که این دومی نبیرهٔ پسری ابوسعید (به صفحهٔ ٦٢ همین کتاب نگاه کنید)

با این همه بنظر من فرضی بیش نیست که محمد بن المنور در اسرار التوحید از نجم‌الدین محمد و کمال‌الدین ابوروح که دو تن از عموزادگان وی به نام آورده است. بنظر من دیگر کمال‌الدین ابوروح مؤلف حالات و سخنان ابوسعید نبوده، زیرا موقعیکه خوارزمشاه پس از یک سفر به تسخیر خراسان درآمد و به میهنه رسید اخلاف ابوسعید و از جمله کمال‌الدین ابوروح به وی خوش‌آمد گفتند و کمال‌الدین در آنجا قصص احوال و کرامات شیخ سخن میراند که موضوع کتاب حاضر همین میباشد (۱)

اما تاریخ تألیف کتاب، کتاب حالات و سخنان پیشتر از اسرار التوحید و در میان سالهای ۵۵۳ ــ ۵۵۹ نوشته شده است، همانطور که «ریبو» هم در فهرست خود تألیف آنرا یکصد سال پیش از اسرار التوحید دانسته است »

نیز، ژوکوفسکی در مقدمه‌ایکه بر اسرارالتوحید نوشته باین کتاب اشاره میکند و اینچنین می‌نویسد:

« .. مؤلف در آغاز کتاب مجموعه‌ای که پسرعم وی قبلا در همین موضوع تألیف کرده اشاره‌ می‌کند، باین مضمون که

---

۱ ــ نگاه کنید به اسرارالتوحید ص ۳۱٤ چاپ طهران

در دوره حیات ... جمال‌الدین ابوروح لطف‌الله بن ابی‌سعید بن
... یکی از مریدان جمعی ساخته بود و
آن را پنج ... نهاده و در آخر هر ... ابیاتی ... از پیغمبر روایت
کرده و فصلی در تفسیر آن ... نموده و جمع حالات و
سخنان شیخ ابوسعید را آورده ... مختصر و ... را سپرده
است

هرچند ... در هیچ موضع از تألیف خود ...
... مجموعه ... مؤلف آن ذکر نکرده است لکن قرائن و
... که در دست داشته معلوم بود که مجموعه مزبور ... فی
و همان نسخه مختصر ... است که ... موزه ... نمره
۲۴۹ مضبوط است .

* * *

... ژوکوفسکی از ... (... آن
و یکی ... که ... اصل و ... گردد ... در
... صحیحت ژوکوفسکی ... (...)
... شده ... مقدمه ...
روشن ... مقدمه ...
... ژوکوفسکی
... از ... هم ... از ... چون
... از ... خود ...

... که ... تحقیق ...
... نشده ... که ...
و ... نسخه‌ای ... نسخه ...

حطی ـ‌هه بدست سوده ست علاطی هم در طبع روی داده که یک پره‌ای ر ـ‌هه در یبحا صلاح میشود

درست	نادرست	سطر	صفحه
و فتقرب	وو فتقرء	٤	١
وشهد	وو شهد	٧	<
اي السحير	ي 'حير	٩	١٨
گـرد	نگد رد	١٧	٢٧
صهر	اضهراب	٢	٣٠
گوید	گويمد	١٤	٤٦
گرست	گرسب	٢	٤٩
حسه	حشه	٣	
بدید	بدیدکه	٨	٥٨
قمرب	قمربه	٧	٧٢
وزن و عدد	وزن عدد	١٩	<
(لصمبية)	(لصمبية	٢٤	٧٣
صدوه	الصدوه	٣	٧٤

سرگذشت ژوکوفسکی

ژوکوفسکی (V A Jovkovsky) درشهر و رو ـ در ٢٣ ـ‌ورس ١٨٥٤ جهان ـ‌مد و در ٤ ژوئیهٔ ١٩١٨ بر صرزورگ ز جهان درگذشت پس ز ... تحصیلات خود ز سال ١٨٨٨ به شیری در د شگاه پصرزورگ بائل ـ‌مد و در سال ١٨٩٩ ستاد همین د شگاه گردید در و حرعمر هم

بریاست قسمت مدرسهٔ علوم شرقی برگزیده شد (۱)

تألیفاتی که از ژوکوفسکی بازمانده بشرح زیر است

۱ــ گرامر فارسی (Persische grammatik) که بکارش

از سالمان (C. Salemann) این کتاب فراهم آورده است جلد

در سال ۱۸۸۹ ترجمهٔ روسی آن بعد در ۱۸۹۰ به پطرزبورگ چاپ

رسیده است

۲ ــ تصحیح کتاب اسرار التوحید چاپ سال ۱۸۹۹ میلادی

۳ ــ تصحیح کتاب حالات و سخنان شیخ ابوسعید [illegible]

کتابی که [illegible] دست [illegible] است

۴ــ تصحیح کتاب کشف المحجوب هجویری که سال ۱۳۴۴ قمری

در پطرزبورگ از چاپ خارج شد

۵ ــ مشارکت با Salemann در «شعر» مستشرق روسی

در تصحیح [illegible] که [illegible]

۶ ــ کتابی درباره انوری شاعر [illegible] منتخبی از شعر

[illegible] در پطرزبورگ ۱۸۸۳ میلادی

۷ ــ کتاب [illegible]

۸ ــ [illegible]

[illegible] شرح [illegible] است

[illegible]

---

۱ ــ برای اطلاع جامع ومفصل از سرگذشت ژوکوفسکی بصفحهٔ ۳۰۰ ــ ۳۰۲ مجموعهٔ [illegible]

رجوع شود.

Istanan Sh raz 1922

III D a e s of the B khti a s 1922

۹ ــ رباعیات عمر خیام ومصاحه ی در باره آ ن

۱۰ ــ مجموعه ی سه ا موه ها ی ز شعر ع مد ۀ

.ر ی، س ل ۱۹۰۲ میلادی .

سر آ سر مستشرق مأنوس عمه ـرحی که و مس

ست ورده آ B ce of Persia درکتاب (W lson)

ست

—Po ozhennye geb ovy Pers (Pers an Gaors)

Jour Min Ne obr Prosv 1885 vo 237 PP 77-94

—Se L nue s v re s c A -Haqq)

Zap V O Ss PP -24

—v o n a nesn La an es o e sedentary

o a o a in Persia) our Min Nerod

Prosv 1889 jan. PP 93 126

— Moglia Firdaus (Firdausi s tomb) Zap

vost otd 1891, VI PP 308 14

— Nedvniya Kazni bab dov v Yezde (Recent

executions of Babis n Yezd) Zap vost otd 1891

VI PP 321-7

— C elovek poznanie (Man and Knowledge

acc r ding to the Pers an mystics) Godv Otchot St

Pe erb Un versit for 1894 (in Russ an)

***

شیخ ابوسعید ز عرفای سـر مشهور و گر عدری ست

از «فردوس المرشدیه فی اسرار الصمدیه» (۱

...ص ۷۳ـ۷۵

...ص ۲۹۳

و شیخ ابوسعید قدس الله روحه العزیز درین معنی
گفته است که دلیل بر صلاح آن مکنید که حق تعالی باك ندارد که
ز بهر یك صحت دل هفتاد صاحب نفس هلاك کند   ص ۳٤٦



از «کنزالرموز»

سرودهٔ «امیر حسینی» عارف قرن هشتم

قصه‌خوانی بر سر جمعی رسید   گفت روزی شیخ عالم بوسعید
با مریدی چند شد بیرون بگشت   از قضا بر آسیائی بر گذشت
در حیرت ماند ز آن سرگشتگی   با همه تیزی بدان آهستگی
با مریدان گفت پس رازی نهفت   آسمان بین سنگ زان حال گفت
کین همه دوری ز بهر تک چیست   همچو [illegible]
با همه سرگشتگی دوری نه پست   میدهم نرم آنچه میگیرم درشت
گر گرانی باشدم زیر خویش   هم سلوك روحم من بدو کار خویش
ای دل سنگین گر بجایی مکن   کار جان سازن سدی مکس
کم زیر پیشه کن در ره دین   کم زی بیش از همه یابی یقین
کمتر ز کم شو اگر داری خبر   این طریق کاملانست ای پسر
گر تو رو بکار خود کاری بدی   طاعت صد ساله زدری بدی
ای بیزی بر تنت سود تو   تب این آتش ندارد عود تو
ز تو مستی میبینه دور را   ز آنکه داغ نفست همی بیند تورا



«فنائی» درشرح کتاب ابیات مثنوی مولوی

نقل از کتاب مجالس عشاق

شیخ مهنه آنکه از رب شهود
در طریق حق کس از وی مه سود

خشک سالی در نشابور اوفتاد
خشک سالی کز چنان هرگز مباد
سینه‌ها دیدم ز عطش سوزان شده
آتش اندر سر قضا باران شده
قطع کرده همه صلات بیت
رشتهٔ میوه وری ز حیات
مرده شهر از صغار و از کبار
مضطرب گردیده و در اضطرار
نزد آن حضرت شده فغان کنان
شیخ از روی تضرع در زمان
گوشهٔ تاج عبا را بر شکست
سر برهنه بر سر منبر نشست
در تواضع تا فتاده بر عبا
پس بر آورد از کرم دست دعا
گفت یا رب مایهٔ حسن و رست
ز کرم این درد را درمان فرست
هر زبان لب تشنه صدای ز کرم
بر زبان بر روی گل دیده
در سماع این چو فتح باب شد
از دعای شیخ آتش آب شد
گشت از بود درون شیخ وشد
همچو باران بر در چشمه سحاب
گریه میکرد او و میخندید کشت
دوزخی شد زاهد همچون بهشت

☆☆☆

انوری درمدح بزرگان خاوران

تا سپهر صیت گردان شد بخاك خاوران
تا شبانگاه آمدش چار آفتاب خوری
خواجه‌ای چون بوعلی شادان وزیر نامدار
عالمی چون سعد مهنه زهر شینی بری
صوفی صافی چو سلطان طریقت بوسعید
شاعری قادر چو مشهور خراسان انوری

بنقل از تذکرۀ دولتشاه چاپ لیدن

نیز در تذکرۀ دولتشاه این حکایت آمده است . ص ۵۲۱

حکایت ـ مریدی گستاخ نزد شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس الله سره العزیز از کیفیت دنیای دون سئوال کرد . شیخ بزرگوار آهی برکشید واین شعر برمرید خواند :

رباعی

حال دنیا باز پرسیدم من از فرزانه ای
گفت یاخوابیست یا بادی است یاافسانه‌ای
گفتمش هر کس بمهردل برو بربست دل
گفت یاغول است یادیو است یا دیوانه ای

☆☆☆

اگر بخواهیم از مقامات و کرامات شیخ سخن بداریم و تمام اقوالی را که نویسندگان وشعرا دربارۀ او نوشته وگفته اند نقل کنیم مثنوی هفتاد من کاغذ شود . بجزاین کاری است دشوار که سالیانی وقت فحص میخواهد . پس بهمین چند نکته که بدست بود بسنده میکنیم .

☆☆☆

ینك بعضی زمو رديكه به کتب سر ر نتوحید مط بقه
سده ست در زیر آورده میشود :

ص۹ س ۱۱ – در سر ر لتوحید بجای بوسعید محمد
عیری یکبار «عتری» ویکبار «عتری» آمده است .

ص۹ س ۲۱ – در اسرار لتوحید بجـای ابـوسعید
عیری «عبدی» آمده است

ص۱۰ س ۳ – در سرار لتوحید بجای ابـو عبد لله
حضری درسه مقام «حصری» آمده ست .

ص۱۳ س ۲۰ – کلمهٔ «بنس» غلط مطبعی ودر چاپ
روسیه «بند» ست ودر سر ر لتوحید «شاه میهنه» میباشد .

ص۱۴ س ۱٦ – کلمهٔ «سه» در سـر ر لتـوحیـد
«بیسمه» ست .

ص۱٦ س ۲ – درباره کلمهٔ «آنت» در ین مورد به
سر ر لتوحید (ص۳۹ س ۸ چاپ طهر ن) نگاه کنید

ص۲۲ س ۱۹ – در سر ر لتوحیـد بجـای «روم»
«روم» آمده ست .

ص۲۵ س ۱۸ – در سر ر لتوحیـد بجـای «کله»
«سر کله» آمده ست .

ص ۴۳ س ۱٦ – در سر ر لتوحید در چهـار مورد
بجای «بوعمروحسکو» «بوعمروحسکی» و «بوعمروحسکو
آمده ست .

ص۴۷ س ۷ – در سر ر لتوحید بجای محمد حسی در
یك مورد «حسنی» ودریك مورد «حسی» آمده ست .

ص۵۴ س ۲۳ - ر ی اطلاع بیشتر ه صفحهٔ ۱۲٤ اسرار
لتوحید چاپ طهر ن رجوع شود

ص٦١ س ۱۵ - به صفحهٔ ۲٤۸ ز سر ر الـتوحید
نگاه شود

ص٦١ س ۲۰ - ء صفحهٔ ۲٤۷ **ز** اسرر التوحید
رجوع شود

ص٦٧ س ۲۳- به صفحات ۲٤۷ - ۲٤۸ سر ر توحید
نگاه شود

ص٦٨ س ۲۱ - در سر ر التوحید بجای حو جه عمی
عیر حو جه عمی حذ ز آمده ست

ص۷۴ س ۳ - مکتوب ر ـــ حـ زه ی ر ـمهٔ
د شور ن> چپ رسسه و ـ رحمه ی ز آن در آ حــ د مه
میشود کتب مر ورر جوع سود

ص٨٦ س ۳ - در سر ر التوحید ج ی ع ر د ء ـد
آمده ست

☆☆☆

در پـ ین ن مقدمه که ز هر حیث آشفته و درهم ست
رجوع فرص مید م ز آقای گیبدر ه سید د شگاه طهر ن
مدیست رحمه یکه ر مدمهٔ ژوکوفسکی موده سپاسگز ری
نمایم ۰ ر ز آقای سعید عیسی دا شمند عـزیـز و آقـای عمی
هـ یدن و عـلی محمره سپاسگزارم که اطلاع تی در سرگذشت
ژوکوفسکی من د دند صـر ن - هـشتم تیرماه ۱۳۳۱

ایرج افشار

آغاز نامه

الحمدلله الذی ارشدنا بنور هدایته ودلنا علی سبیل معرفته و نطق الألسنة [illegible] علی آلائی قدرته [illegible] لامور [illegible] و لنور آیات [illegible] و [illegible] و سمع [illegible] ظاهرة و باطنة [illegible] سبیلا [illegible] علی [illegible] و [illegible] وشهد ان لا اله الا الله وحده لاشریک له ونشهد ان محمدا عبده المرتضی ورسوله المصطفی ارشد عباده الی الهدی و نهی عن طریق الردی [illegible] و علی [illegible] و علی صحبه [illegible]

الحمدلله [illegible] و [illegible] الصلوة و [illegible] که [illegible] و [illegible] درز [illegible] چون [illegible] در [illegible] و [illegible] و [illegible] و ولات [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و مقبول رعیت گردد و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] همه [illegible] و [illegible] همه [illegible] درگوهر [illegible] سرشته و [illegible]

آفتهٔ درنهاد او کشتند. پس هر چه هست ازممونات تبع وجود فرزند آدمست و تحقیق نقطهٔ دائرهٔ موجودات اوست، چنانکه برلفظ مبارك سیدرسل علیه السلام رفت: نحن الاخرون السابقون. اگرچه آفرینش ما بعد از آفرینش عالم بود، اما در ارادت حق پیش بودیم. چنانکه پدسه سرائی سازد نشستن او درآن سرای بآخر بود از راوی صورت او بود از روی معنی، پس بباید دانست که بظاهرصورت همهٔ آدمیان یکسانند. که گفته‌اند الارض من تربة والناس من رجل، و فضیلت که یکی را بر دیگری پیدا آید بمعنی بود که غرض ازخلقت صورت وترکیب بنیت آدمی آن بوده ست. چنانکه کلام پاك بدان ناطق است، وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون. واین معنی توحید ومعرفت حق تعالی است، وهرکرا این معنی تمامتر فضیلت او بر درگاه حق بیشتر واین معنی بآدمی مخصوص نیست بلکه هر حیوانی را که چیزی مخصوص کرده است ازیشان هر که درآن معنی کامتر فضیلت وبر منال خود زیادت‌تر، وایزد سبحانه وتعالی بصفت جلال و نعوت کمال خود مستغنی است. چنانکه ذات او ازکیفیت منزه هست، افعال او ازعلت پاکست، هر چه آفرید از بهرسری و رازی آفرید، نه ازبهر غرض ونیازی. هزاران هزار موجودات مختلف در نعت و صفت وخاصیت و ماهیت از عدم دروجود آورد و از جواهر و اعراض ترکیب کرد وهزاران صورت بدیع اندرین موضوعات بنمود. آنگاه از این همه فرزند، آدم را بلطف وخداوندی اختیار کرد بی علتی. چنانکه درمصحف مجید خبردادست، وربك بخلق مایشاء ویختار. مدت آفرینش عالم با این همه بدائع وصنائع وعجائب وغرائب و

آیات هویدا و دلائل پیدا شش روز بود. و لقد خلقنا السموات و الارض
و ما بینهما فی ستة ایام، الآیه. چون از نهاد ترکیب آدم صلوات
الله علیه که قاعدهٔ حضرت این قوم بود بر زبان سید رسل خبر داد،
خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا، در کل کون هیچ نهاد بو العجب تر
از نهاد آدمی نبود. قالبی از خاک تیره که عین ظلمت و وحشت
است و روحی از اسرار پاک حق تعالی که عین صفا و لطافت است
و چون صانع حکیم لطف کمین بهم پیوستند از این معنی بود که
که هم از کثافت قالب بهره داشت و هم از لطافت روح، و آن دانست
همهٔ عقلا از شناخت کیفیت و قدر عجز آوردند و بواسطهٔ
معانی که حق تعالی در این قالب نهاده بود بعضی ستوده چون
معرفت و علم و سخاوت و حلم و شجاعت و امثال این و بعضی
نکوهیده چون حقد و حسد و بخل و غیر آن پدید آمد. پس این
جوهر شریف را که عبارت از وی دانست این دو لشکر پادشاهی
داد. چنانکه غرض از اسب رفتن و دویدن است. تا هر کدام که
خوشتر و بهتر رود مستحق ساخت زر و نشست ملوک باشد. و
هر کدام از این معنی بی بهره ماند بارکشیدن را شاید. غرض از
حد موجودات طاعت و عبادت است. هر که درین معنی کامل‌تر
قربت و درگاه حق زیادت تر و همه این قاعده بدین معنی
روشن شود. و جنس خلق در این معنی بر سه صنف اند یکی آنند
که از ایشان عمارت عالم است چنانکه حق تعالی حواله داد و استعمرکم
فیها و آن اهل حرفت و صناعت اند و تحصیل اسباب معاش دنیاوی بدیشان
منوط است و این صناعات متمسک است چنانکه آهنگر اسب
درودگر هیچ کار نتواند کرد. و دیگر طایفهٔ حکام اند چنانکه حق

تعالی فرمود وهو الذی جعلکم خلائف الارض، و آن ممنوع مر ... که چون حق تعالی از بهر آدمی دست که صنعت هر ث درطلب و دست ودر کسب سعی سیالاست هم زنشان که یر عصر حوس آراسته کرد و اور در مصالح حق و صر در صلاح و صد د شان ی کرد و صاحب شریعت ز ... ح ... حرد د کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته و ... جمله ... دو رعیت ... د ... کی نفس ... ن ودیگر ع ... ۀ حقوق، پس گفت ... نفسک ... تعول، ... نفس خوش کی و همه حقوق بر ... ست ... رعیت صرف کی ... آ ... ک ... ه ... صد ... ح ... ع ... مۀ خلق ... مدی که ... ص ... حقیقت آ ... ست که ... ر مسهاح حد و ... حدود رود و ... فعل و ... وصفه ... حد ... و محو ... س کند وصفه تحد و ... د عمه وحلم وعدل وفضل ... ست ودر ... ون حق صلاح ک ... ... مه ... ست و زجر ... زفسر که ... ست هلاک ... و ... کر ... صۀ حوص حضرت حق ... سجه ... ی ... مو ... آن ... که حق تعالی قسم ... ی ... شر ... زصفات ... مرمۀ ... ث کرده سو حصر محمودۀ ... کی ... آراسته گرد ... وعصم ... رقیب حوی ایشان کرده و ... حود ... رفیق عم ... ش ... ساخته، چون در بهد حود ... سه ... حقوق ... و ... د ... حق ... ۀ ... سعادت دعوت کسد و ... ممت ... ه ... و ... ... حو ... و ... ت ... ح ... ح ... صه آدم ... صلوات ... وسلامه علیه ... حوی ... وحود ... و عهد صدری ... سوت اساس ... ز ... و زمه ... و صد و ... هر ... ر ... مرسل و عمر مرسل را ... صر گرد ... ... آمدن هر ... ... ر و لا ... ر میگرد ... مقصود ک ... ... ت و ... عصۀ دائرۀ موجودات محمد مصطفی علیه ... لصلوة و ... رسد حوی مرکز قسی و

قاعدهٔ دولت وی پدید آمد گفت لولاک لما خلقت الکون، گرنه از برای تو بودی ما این بساط بیفکندیمی و چون در صدر نبوت بنشست و عالم را بنور شریعت خود بیاراست گفت کار بمرحلهٔ کمال رسید و برای کسی بکاری نیست، الیوم اکملت لکم دینکم را طراز عمر وی گردانید و نبوت را بوجود او ختم کرد و ورق خاتم النبیین لقب داد. و گفت مقصود ز فرستادن و گستردن بساط سعادت بوده چون بساط بمن گستراندی و بساط جلال برفکندی بحضرت آمد، و سید علیه الصلوة والسلام فرمود که نبوت بپایان رسید و لکن حق سبحانه و تعالی امت مرا پس از نبوت درجهٔ ولایت کرامت کرده است و ایشان را بدین بشارت خلعت تشریف ولایت فرموده الا ان اولیاء الله لاخوف علیهم ولاهم یحزنون، یاران سئوال کردند که یا رسول الله این کرامت و کدام طایفه این سعادت مخصوص خواهند بود؟ فرمود که آنانی که قدم بتیغ مجاهده است بر سگان درنده و نفس اماره زنند و از شهوت منع کنند و بطاعت مرتاض و مهذب گردند پس بمرحلهٔ سعادت ولایت و کرامت برسند یا روایت کنند، که آن صدر و بدر زمان و زمین علیه السلام روزی نشسته بود گفت واشوقاه الی لقاء اخوانی، یاران گفتند ما برادران توایم گفت نی شما یاران و صحابه منید و برادران من پس از چهارصد و اند سال پیدا شوند، و نیز در زمان آن مهتر علیه السلام روایت کنند حدیث: لو کان الدین فی الثریا لناله رجال من العجم گفت اگر این دین که مرا بدان فرستاده اند در ثریا تعلق کند از عجم مردی بیرون آید که دست همت بدان برساند و بقهر خود باز بدست حاصل کند و چون مرغ روح آن مهتر و بهتر عالم از

این کاشانهٔ عزیتی بدان آشیانهٔ صفی روت اصحاب برهمن قاعده‌ای که فرموده بود میرفتند و جادهٔ سنت را بروش پاك معمور میداشت و بعد از یشان این ولایت درین امت قرناً بعد قرن می آمد تا بعهد منصور حلاج. از سر را این ولایت چیزی بر وی کشف شد که طاقت آن ندشت. آواز ی از وی بر آمد که: انا الحق، جانش نیاز آن کلمه شد و زخود برست. همچنین بویزید بسطامی را رحمة الله علیه ولایتی بود و کشفی افتاده بود، عبارت از آن این آمد که: سبحانی ما اعظم شانی. همچنین هرقرن قاعدهٔ کرامت و بنیاد ولایت را و ولای می نهادند تا عهد شیخ امام اجل سلطان طریقت و شریعت نور ملت و حقیقت بو سعید بن ابی لخیر قدس الله روحه لعزیز. آنچه مضوب همگنان ست وبود از ولایت در کنار وی نهادند و نور بانواع لطیف مخصوص کردند که دیگران از بلوغ ادنی درجهٔ آن قاصر بودند. چون نور ولایت ظاهر و باطن اورا شامل شد عبارت از آن این آمد که: لیس فی الجبة غیرالله. چون محققان این بشنیدند گفتند ولایت بکمال رسید وورای کمال این در جهان راهی نماند که دیگران خودرا با حق اثبات میکردند، لاجرم آن اثبات حجاب راه ایشان آمد از بلوغ کمال درجهٔ ولایت چون شیخ ابوسعید قدس الله روحه خودرا از راه برداشت و همه اثبات حق کرد لاجرم خداوندان بصیرت که نظر پاك داشتند برین متفق شدند که پیش ازو در ولایت هیچ کس را این درجه ومنزلت نبودست و وراء این درجه نتواند بود مرآدمی را بعد از نبوت، و چون جوهر آن عزیز را قدس الله روحه چندین شرف بود مؤلف این کلمات در مدت عمر طالب آثار و انفاس متبرك آن بزرگ،

می‌بود و در خاطر جمع میکرد و از کثرت علایق در تألیف این تکاسل می‌نمود. چون استدعاء طالبان عاشق ورغبت مریدان صادق بسیار شد از حق سبحانه و تعالی استعانت خواست در نبشتن و جمع کردن این کلمات تا معتقدان خلق بمطالعهٔ آن فوایدبدان روضهٔ مقدس زیادت شود، و از مطالعهٔ این کلمات برحمت حق آراسته‌تر گردند که : عند ذکر الصالحین تنزل الرحمة، وترتیب این کلمات برپنج باب نهاده شد . بتوفیق الله عز وجل .

باب اول: در بدایت حال وی،

باب دوم: در انواع ریاضت وی،

باب سیم: در اظهار کرامات وی،

باب چهارم: در فواید انفاس وی،

باب پنجم: در وصایاء وفات وی.

باب اول

در بدایت حال وی

اکنون ابتداء هر بابی بچیزی کنیم از اخبار نبوی تا بدانند که طریقت مخالف شریعت نیست و هر که درجه ومنزلتی تواند یافت جز بمتابعت شریعت و سنت نتواند یافت و آنکه فصلی در بیان آن خبر بگوئیم. پس بشرح سخن وسیرت او مشغول شویم، والله الموفق لاتمامه بفضله واحسانه وجوده وامتنانه.

اخبرنا الشیخ الامام الاجل سلطان الطریقة برهان الحقیقة ابو سعید بن ابی الخیر قدس الله روحه العزیز، قال اخبرنا ابو علی زاهر بن احمد الفقیه بسرخس قال اخبرنا ابو عبد الله محمد بن المسیب الارغیانی، قال حدثنا العلاء بن سالم، قال حدثنا صالح بن عدی النمیری، قال حدثنا عبد الرحمن بن عبد المؤمن، قال حدثنا محمد بن واسع عن الحسن بن ابی الحسین البصری عن جابر بن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الخلق کلهم موتی الا العالمون والعالمون کلهم موتی الا العاملون والعاملون کلهم موتی الا المخلصون والمخلصون علی خطر عظیم، سید انبیا علیه السلام درین خبر بیان فرمود که مرد بی بدرقهٔ علم راه سعادت نتواند رفت و علم بی عمل برمرد وبال است و عمل بی اخلاص بکار نیاید وهر که دعوی طریقت وحقیقت کند که راه بر او علم نباشد بحقیقت مغرور است. اول درجه از درجات طریقت و اول منزل از منازل راه حقیقت علم است و این علم بر دو نوع است،

علم ظاهر و علم باطن. علم ظاهر آنست که علماء شرع بدان مشغولند،
تعلق باوامر و نواهی دارد؛ و علم باطن آنست که مشایخ طریقت
بدان مشغولند، و علم ظاهر بی علم باطن حاصل آید. اما علم باطن
بی علم ظاهر حاصل نیاید. و هر علمی را استادی مرشد بباید که
مرد بی دلیل در راه سرگردان و حیران بماند و شرط استقامت
اقتدا و متابعت است، چنانکه رسول گفت علیه السلام: اقتدوا بالذین
من بعدی ابی بکر و عمر، اقتدا و متابعت فرمود و بدین فرمان
بدیشان نمود که اول شرطی از شرائط راه سعادت دلیل است و
شیخ ما قدس الله روحه در علوم ظاهر و باطن متبحر
و متفنن بود و در هر علمی بکسی اقتدا داشت. از اول که
صبی بود پیش خواجه امام ابو محمد عیاری * بوده است؛
و قرآن از و آموخته و او امام و متدین و با ورع بوده است و از
جملهٔ مشاهیر ائمهٔ قرا بوده است و خاک و نشست او، رحمة الله علیه.
و از شیخ روایت کنند که وی گفت چون قرآن بیاموختم پدرم گفت
فردا پیش ادیب باید رفت، چون با استاد خود بگفتم که فردا پدرم
پیش ادیب می فرستد استاد گفت مبارک باد و مرا دعا کرد و گفت
این لفظ از من یادگیر: لا ترد همتک الی احد یا طرفة عین
خیرلک مما طلعت علیه الشمس، می گوید که اگر طرفة العینی همت
بحق داری ترا بهتر از آنکه روی زمین بجمله ترا باشد. گفت
من این فائده یادگرفتم و پدرم روز دیگر مرا پیش خواجه امام ابو
سعید عیاری * برد، امام و مفتی و نحوی بود. مدتی پیش وی بودم،
سی هزار بیت شعر جاهلی بروی خواندم و حفظ کردم و از آن
پس ابو القاسم بشر یاسین می رسیدم، از فرد عصر بود و از وی

فوائد بسیار می گرفتم و مسلمانی ازوی درآموختم و تربت هردو امام بمیهنه است، رحمة الله علیهما. پس از آن اندیشهٔ فقه کردم، بمرو آمدم پیش ابوعبدالله الحضری که مفتی عصر بود و ازعلم طریقت آگاه بود و از جملهٔ وجوه ائمه بود. اصحاب شافعی در مسائل وجوه سخن وی بسیار آرند و وی شاگرد ابن سریج بوده است و ابن سریج شاگرد مزنی و مزنی شاگرد شافعی بوده است، رحمة الله علیهم اجمعین. پس شیخ مختلف ومتفق درمدت پنج سال پیش وی تعلیق کرد واما برحمت خدای پیوست رحمة الله، تربت وی بمرو است. بعد از وفات وی شیخ پیش ابوبکر قفال رحمة الله آمد وپنج سال دیگر پیش وی بود و باشیخ ناصر مروزی وشیخ محمد جوینی شریک بود بعد از آن قصد سرخس کرد، نزدیک خواجه امام ابوعلی زاهر محدث ومفسر بود و امام عهد شیخ بامداد بروی تفسیر خواندی و نمازپیشین علم اصول و کلام و نماز دیگر احادیث رسول علیه السلام، وتربت خواجه ابوعلی بسرخس است، رحمة الله. و نیز شیخ را درطریقت شیخ ابوالفضل حسن بود بسرخس از افراد دهر وزهاد عصر بود و وی مرید شیخ ابونصر سراج بود که ویرا طاوس الفقرا گفته اند وصاحب تصنیف درعلم طریقت وحقیقت ومسکن وی بطوس بوده است. وی خاکش همانجاست واومرید ابومحمدعبدالله بن محمدالمرتعش بوده است، وفات وی ببغداد بوده است ووی مرید جنید بود واو سیداین طائفه بود ودر شریعت وطریقت امام بوده است، اصل وی ازنهاوند بود ومولد ومنشا بعراق بوده است ووی مریدخال خود سری بن المغلس السقطی بوده است، هردو بزرگ وصاحب احوال ودرطریقت ویرا سخن بسیار است، ووی مرید معروف کرخی بود از افراد مشایخ و

مستجاب الدعوه بوده است و اهل بغداد گویند تربت شیخ معروف تریاک مجربست، از موالی علی بن موسی الرضا بوده است و وی مرید داود طائی بوده است، از جملهٔ زهاد وعباد عصر ودرعهد امام اعظم ابوحنیفه رحمة الله علیه بوده است و وی مرید حبیب نصری بوده است و وی مرید حسن بصری بوده است از جملهٔ علماء عامل و درزهد وورع بدرجهٔ کمال بوده است و وی مرید امیر المؤمنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه ومناقب وی بشرح افتقار ندارد و امیر المؤمنین علی رضی الله عنه پرورده ودست سید المرسلین وخواجهٔ کائنات علیه افضل الصلوة والتحیة، وشیخ ما قدس الله روحه بمذهب شافعی انتما داشت. استادان ویرا تا شافعی رحمة الله علیه یاد کردیم تا هیچ معترض را وجه طعن نماند، وپیران و استادان ویرا تا سید کائنات تقریر کردیم تا برهمگنان معلوم بود. کنون بیاد کردن مبادی احوال وی بازگردیم. درآن وقت که شیخ ما قدس الله روحه بسرخس آمد بطلب فوائد خواجه ابوعلی فقیه مدتی پیش وی بر آن ترتیب که یاد کردیم تحصیل کرد ودرعلم تفسیر واحادیث واصول متبحر گشت، وازشیخ روایت کنند که یکروز ازپیش خواجه بوعلی می آمدم و بردر شارستان سرخس رسیدم، تل خاکستر بود، لقمان مجنون برآن تل خاکستر نشسته بود و وی از عقلاء مجانین بوده است و شیخ بسیار گفتی که لقمان آزادکردهٔ حق است از امر و نهی. شیخ گفت قصد لقمان کردم، برسر تل خاکستر شدم. وی پاره ای می دوخت، ما بوی می نگریدیم. لقمان سر بر آورد و گفت یا باسعید ترا بااین پاره برپوستین دوختم، برپای خاست ودست ما بگرفت و ما را بخانقاه شارستان برد وپیر ابوالفضل را آواز داد، پیر بیرون

آمد، گفت یا بالفضل حق سبحانه و تعالی در ناصیهٔ این مرد چیزی (نبشت)، او را بتو سپرده نگاه دار که ذکر شما بدو باقی خواهد ماند. پیر مرا دست بگرفت و بخانقاه در آورد و بجای خود بنشست. ما در پیش وی بادب وحرمت بنشستیم، جزوی در دست داشت چنانکه عادت طالب علمان باشد، در سینهٔ ما تقاضائی می بود تا بدانیم که در آن جزو چیست، پیر بفراست معلوم کرد، گفت یا باسعید میخواهی بدانی که چیست درین جزو نبشته؟ گفتم بلی. گفت صد و بیست و اند هزار نقطهٔ نبوت را بخلق فرستادند گفتند باخلق بگوئید الله ایشان آمدند و گفتند کسانی که این کلمه را بگوش شنیدند از گوش دیگر شان بیرون رفت و آنها که بدل شنیدند برجان نقش کردند، چندان بگفتند که کلمه ازدل وجان در گذشت. همگی ایشان این کلمه شد، از گفت لفظ مستغنی شدند، از صوت وحرف باز رستند، چون بر عالم معنی این کلمه وقوف یافتند چنان مستغرق شدند که از نیستی خود فراغ آمدند، شیخ گفت مرا آن شب این سخن در خواب نگذاشت، همهٔ شب درین اندیشه بودیم، بامداد پیش از آفتاب برآمدن دستوری خواستیم از پیر و بدرس تفسیر آمدیم پیش خواجه بوعلی و اول درس وی آنروز این آیت بود: قل الله ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون، شیخ گفت در آنساعت درها درسینهٔ ما گشادند وبسماع این کلمه مارا از ما بستدند، حال برمن دیگر شد، خواجه ابوعلی آن تغییر درمن بدید، سؤال کرد که دوش کجا بودی، گفتم بنزدیک پیر ابوالفضل حسن، گفت برخیز و باز آنجا رو که حرام بود ترا از آن مقام بدین باز آمدن. گفت برقضیت اشارت وی در حال بنزدیک شیخ ابوالفضل آمدم، چون چشمش برما افتاد گفت یا با

سعید مست شده‌ای همی ندانی پس و پیش، گفتم یا شیخ چه کنم، چه میفرمائی. گفت درآی و بنشین و این کلمه‌را باش که این کلمه با تو کارها دارد. مدتی پیش وی حق گزار این کلمه بودیم. روزی گفت یا باسعید (درها)ء فتوح این کلمه بر گشادند، اکنون لشکرها بسینهٔ تو تاختن آرند، ادبهاء گوناگون یابی ترا بزنند و ببرند و برند برخیز و خلوتی طلب کن و چنانکه از خود معرض شدهٔ از خلق معرض شو و در کارها بی نظره و تسلیم باش. شیخ گفت ما بمیهنه آمدیم و در محراب این زاویه و اشارت بخانهٔ خود کرد، هفت سال بنشستیم و هرگاه فتری از بشریت بعمدی برما درآمدی صورتی مهیب از پیش محراب پدید آمدی و بانگ بر ما زدی تا از آن عصمت بخود باز آمدیمی و برذکر مواظبت کردیمی. بعد از هفت سال تقاضاء زیارت شیخ ابو العباس قصاب در سینهٔ ما پدید آمد و پیر ابو الفضل حسن پای افزار رحمت پوشیده بود و سفر آخرت اختیار کرده و در مدت حیوة هر اشکال که بودی بوی رجوع کردیمی. چون پیر روی را بنقاب خاک بپوشید حل اشکال ما بر هیچکس متعین نبود، چون تعیین مشایخ سلف شیخ ابو العباس بود بر عزم زیارت وی قصد آمل کردیم. احمد نجار و محمد فضل در صحبت شیخ بودند، و از اول تا آخر محمد فضل رفیق شیخ ما بوده است، و خاکش در جوار پیر ابو الفضل حسن است. هر سه رفتند بشهر باورد، از آنجا قصد بنسا [illegible] میهنه کردیم و دیهی از عمل درهٔ جز باورد، آنجا پیری بوده است نام بوعلی گرجی و خاکش هم آنجاست، قصد زیارت وی کردیم. چون نزدیک تربت پیر رسیدیم جوی آب بود و سنگی بر آن لب آب. وضو ساختیم

و دو رکعت نماز تحیت بگزاردیم، کودکی دیدیم گاو همی راند و زمین همی شورید و پیری شوریده بر کنار آرزن زار تخم می پاشید، هر ساعت چون مدهوشی روی سوی آن تربت کردی و نعره بزدی، مرا از دیدار وی در سینه اضطرابی پدید آمد، پیر بیامد و برما سلام گفت و گفت باری از سینهٔ این پیر برداریت، گفتیم ان شاء الله، گفت این ساعت در خاطرم میگردد که اگر آفریدگار جل و علا که خالق بر حقیقت است بعد از خلقت دنیا در وی هیچ کس نیافریدی پس از شرق تا غرب، از آسمان تا زمین این دنیا پر از ارزن کردی، پس یك مرغ بیافریدی و فرمودی که هر هزار سال یك دانه از این ارزن قوت تست و یکمرد آفریدی وسوزی ازین حدیث (درسینهٔ وی نهادی) و با وی خطاب کردی که تا این مرغ این دنیا را ازین ارزن پاك نکند تو بمقصود خود نرسی و درین سوز و درد خود همی بود هنوز زود کاری بودی. شیخ گفت و قدما از گفتار آن پیر کشاورز حیران شدیم و کار برما گشاده شد. سرخاك پیر شدیم و زیارت کردیم و فایده ها و خدمتها یافتیم . چون بنسا رسیدیم قصد نسه ☆ کردیم دیهی است بدو فرسنگی نسا وتربت علی محمد نسوی آنجاست، زیارت کردیم. واقعه در پیش بود بدان دیه رسیدیم پیر قصاب بر دوکان نشسته بود، پوستینی پوشیده، گوشت پیش او آویخته، پیش ما باز آمد و ما را سلام گفت و شاگرد را بر اثر ما فرستاد تا بدید که ما کجا نزول می کنیم. بر اب آب مسجد بود، آنجا نزول کردیم ووضو ساختیم وهنوز نماز تمام نکرده بودیم که پیر قصاب آمد و طعام آورد ، بکار بردیم ، چون فارغ شدیم آن پیر گفت کسی هست باشما که مسئله‌ای را جواب گوید، بما اشارت کردند،

پیر پرسید که شرط بندگی چیست و شرط مزدوری چیست. ما از علم
ظاهر جواب سؤال وی بگفتیم، گفت دیگر هیچ چیز هست؟ خاموش
می‌نگریستیم. آن پیر بهیبت در ما نگریست و گفت با مضیقه صحبت مکن،
یعنی که علم ظاهر را طلاق داده‌ای باز مگرد، پس گفت تا آزاد
نباشی بنده نگردی و تا مزدوری مصحح و ناصح نباشی، مزد نیابی
و بسعادت ازلی نرسی، قال الله عز و جل: جزاءً بما کانوا یعملون. پس
از آنجا برفتیم بآمل بنزدیک شیخ ابو العباس قصاب و یک سال
پیش وی مقام کردیم و شیخ ابوالعباس را در جماعتخانهٔ صوفیان
حضیره‌ای بودست که چهل و یکسال در آنجا نشسته است، در میان
جمع پیوسته و اگر بشب درویشی نماز کردی، بیامدی و دستی وی
گفتی ای پسر تو بخسب که هرچه این پیر می‌کند از برای شما
را می‌کند و لا امروز او را بدین حاجت نیست، و شیخ گفت در آن
یکسال که ما پیش وی بودیم هرشب تا روز نماز کردی و ما را
گفتی که نماز مکن چنانکه دیگران را، و ما در موافقت وی بودیمی.
و شیخ ابوالعباس شیخ اجل را از جامهٔ خود خرقه پوشانید. گفت
یکروز پیش شیخ ابوالعباس بودیم دو کس درآمدند و پیش وی
بنشستند، گفتند یا شیخ ما را با یکدیگر سخنی می‌رفته است، یکی
می‌گوئیم اندوه ازل و ابد تمامتر و یکی می‌گوئیم که شادی
ازل و ابد تمامتر؛ شیخ درین معنی چه‌میگوید؟ شیخ دست بر روی
فرود آورد و گفت الحمد لله که منزلگاه پسر قصاب نه اندوهست
نه شادی، لیس عند ربکم صباح ولا مساء. اندوه و شادی صفت تست
و هرچه صفت تست محدث است و محدث را بقدیم راه نیست. پس
گفت پسر قصاب بندهٔ خدایست بامر و نهی و امت محمد است بمتابعت

شریعت و سنت ، گر کسی دعوی ره جو مردان می کند راهش اینست و آنچه گفتم آنست پیرزاست ولکن مصاف گاه مردانست. چون هر دو شخص بیرون رفتند شیخ جن گفت سؤال کرده که این کین بودند، گفت یکی بوالحسن خرقانی ودیگر وعبدالله داستانی رحمة الله علیهم بودند چون یکسال پیش وی مقام کردیم گفت باز گردید میهنه، باز رو و تا روزی چند این علم بردرسرای تو بزنند. ما بحکم اشارت وی باز آمدیم بصدهزار خلعت وفتوح ونوخت، وکارها که درضمیرما نبود پیدا شد وبعد از آن گرواقعة بودی یا قبضی پدید آمدی قصدخاك پیر ابوالفضل حسن کردیمی. خواجه بوطاهر گفت رحمة الله علیه. روزی شیخ مجلس میگفت و آن روز در قبض بود و گریان بود وجماعت جمله درقبض بودند وهمچنان می گریستند با وی ، شیخ گفت هرگاه مرا قبضی بود روی بسوی خاك پیر بو الفضل کنیم تا بسط بدل گردد، ستورزین کنید، دروقت ستور آوردند ، شیخ بر نشست وجملهٔ جمع با وی برفتند چون بصحرا رسیدند شیخ گشاده گشت وصفت وقت بدل شد و درویشان بنعره و فریاد درآمدند و شیخ را سخن می رفت در هر معنی چون بسرخس رسیدند از راه بسر خاك پیر شد واین بیت درخواست :

معدن شادیست این و معدن جود و کرم
قبلهٔ ما روی دوست و قبلهٔ هر کس حرم

و شیخ اجل را قدس الله روحه دست گرفته بودند و گرد خاك شیخ ابوالفضل طواف می کرد و نعره میزد. درویشان سر وپای برهنه در زمین می گشتند، چون آرامی پدیدآمد شیخ گفت این

روز را تاریخ سازید که نیز این روز را باز یابید و بعد از آن هر مریدی را کـه اندیشهٔ حج بودی شیخ او را بسر تربت پیر ابوالفضل فرستادی، گفتی آن خاك را زیارت کن و هفت بار گرد آن خاك طواف کن تا مقصود حاصل آید. کسانی که شیخ اجل در طریقت وشریعت اتصال بدیشان کرده بود یاد کردیم و چنین که بما رسید نقل کردیم و الله اعلم .

باب دوم

در انواع مجاهدات وی

قال الشیخ الامام الزاهد جمال الدین ابوروح بن ابی‌سعید، قال اخبرنی و لدی شیخ الاسلام ابوسعید اسعد بن فضل‌الله، قال اخبرنا ابوسعید محمد بن علی الخشاب، قال اخبرنا ابوعبدالرحمن محمد بن الحسین السلمی، قال اخبرنا ابوالحسن الجوهری، قال اخبرنا عبدالله بن سبر، قال اخبرنا اسحق الحنظلی، قال اخبرنا فقیه بن الولید. قال حدثنی سعید بن سنان عن ابی الزاهر عن حسین بن سبر عن ابی البخیر صاحب رسول الله صلی الله علیه وسلم اصابه یوماً جوع فوضع حجراً علی بطنه ثم قال الارب نفس طاعمة ناعمة فی الدنیا جایعة عاریة یوم القیامه الارب نفس عاریة جایعة فی الدنیا طاعمة ناعمة یوم القیامة الارث مکرم لنفسه و هولها مهین الارب مهین لنفسه وهولها مکرم الارب شهوة ساعة ورثت صاحبها حزنا طویلا، ظاهر معنی خبر آنست که رسول علیه السلم روزی (می آم)د و سنگی برشکم بسته ازگرسنگی ومی گفت بسا کسا که دردنیا در ناز و نعمت بود، درقیمت برهنه وگرسنه خواهد بود و بسا کسا که در دنیا برهنه بود ودر قیامت سیر وپوشیده بود و بسا کسا که تن خودرا دردنیا عزیز وگرام دارد وآن تن درقیامت خوار بودو بسا که دردنیا تن خودرا خواردارد وآن تن درقیامت عزیز بود وبسا آرزوی یکساعته که اندوه همهٔ عمرست، رسول علیه السلم در این خبر بیان کرد که هر که در دنیا بدرجهٔ میرسد از درجات

سعادت بریاضت ومجاهدت ومخالفت هوا وشهوت میرسد. ریاضت مفتاح همهٔ سعادتهاست وکیمیای همهٔ دولتها، از بهر آنکه حق سبحانه وتعالی آدمی را ازدوجوهر ترکیب کرده است، یکی جسم دیگر روح، یکی ظاهر یکی باطن، یکی لطیف یکی کثیف، یکی علوی یکی سفلی، یکی آنکه تغییر وتلون بدو راه یابد ودیگر آنکه زدست حوادث وآفات مسلم است، یکی همه ظلمت یکی همه نور، یکی معجون شهوات وآفات مذموم چون بخل وحسد وغضب و نفاق وعداوت وغیر این که این صفات اصل همهٔ این محنت هاست و قاعدهٔ همهٔ وحشت ها و امهات صفات مذموم هفت است و درکات دوزخ هفت، هر صفتی بدرکهٔ تعلق دارد و خداوند آن صفت در آن درکه ماوی دارد بحکم فتوی حضرت نبوت که گفت البخل شجرة فی النار و البخیل متعلق بها، حتی تدخله، ودیگر صفات همچنین که اگر بدین خبار مشغول شویم از مقصود بازمانیم و این دیگر جوهر فنون مناقب است و اساس خیرات وکیمیاء فضائل و منبع خصال حمیده وصفات شایسته، چون اخلاص وصدق و صبر و سخا وما شبه ذلك وامهات این صفات هشت است ودرجات بهشت هشت و هر صفتی از این بدرجهٔ تعلق دارد و خداوند آن صفت ساکن آن درجه است از بهشت و از این جمله نیز از خبر مصطفی است علیه السلام معلوم شد چنانکه گفت : السخاء شجرة فی الجنة و السخی متعلق بها حتی تدخله الجنه و از جملهٔ این دو اصل فذلك این دو فصل حق سبحانه و تعالی در محکم تنزیل خود خبر داد که: فاما من طغی و اثر الحیوة الدنیا فان الجحیم هی الماوی و اما من خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی الماوی، ولکن

حق سبحانه و تعالی ذات کثیف را حجاب روح لطیف ساخته است و کدورت ظلمانی باصفاء این نورانی بر آمیخته، چون مرد قدم درراه مجاهدت و ریاضت نهد هر صفتی از صفات مذموم که بتوفیق حق و بواسطهٔ مجاهدت برمیدارد ببدل وی خصلتی از خصال حمیده بنشیند و هر حجابی که بر میخیزد نوری از انوار روح ظاهر میشود و درجهٔ که بدان حجاب بود بدان نور کشف میفتد. همچنین منزل بمنزل میگذارد تا آنگاهی که بکلیت از صفات مذموم خلاص یابد و از خواص حضرت باریتعالی شود واین ریاضت بتوفیق حق تعالی پیوسته بود چنانکه رسول گفت، صلی الله علیه وسلم: اذا اراد الله بعبد خیراً یوفقه للعمل الصالح، ونیزدر ریاضت خصائص است که فهم از درک آن قاصر است و پیغامبر علیه السلام بنور نبوت آن بدید و امت را بیان فرمود، و شرح و بیان این قاعده طولانی و تطویلی دارد. غرض آنست بدانند که تا راه نرود بمنزل نرسد و این نوع ریاضت بآدمی مخصوص نیست بلکه هر حیوانی که طبیعت او قابل ریاضت بود درحدخود بدان ریاضت بدرجهٔ میرسد، چون باز که طبع او قابل ریاضت است لاجرم قیمت یک هزاردرم بود، جای وی دست ملوك بود و زغن که درصنعت صیادی هیچ بازوی نیست لکن چون قابل ریاضت نیست بی قیمت و مقدار است وجای ومسکن وی خرابها بود، وغرض ازین مثل کشف این قاعده است. اکنون بمقصود باز آئیم، بدانکه آنچه از ریاضت و مجاهدت شیخ اجل قدس الله روحه بما رسیده است دونوع است: یکی آنکه درمجلس برزبان وی رفته است و دیگر آنکه اصحاب وی وعوام خلق از وی دیده اند و نقل کرده،

آنچه برزبان وی رفته‌است ، یاد کنیم ان‌شاءالله تعالی .

یکروزدرمجلس آن‌عزیز وقت راسؤال کردند ثم‌ردوا الی لله مولیهم الحق ، برین آیت سخن میگفت بآخر گفت سماع این آیت روحانیان‌را درست آید وآن‌مقام‌بازپسین‌است، پس‌ازهمه‌جهدها و طاعتهاوعبادتها وسفرها وخطرها ورنجها وخواریها ورسوائیها ومذلتها این‌همه یکان‌یکان‌پدیدمی آید وبدان گذرش‌میدهند،اول‌بدر توبه‌درآیدتاتوبه کند وخصمراخشنود کندو بمذلت نفس مشغول شود، همه رنجها در پذیرد آن قدرکه تواند‌راحت بخلق رساند، پس بانواع طاعتها مشغول شود، شب‌بیدار و روزگرسنه حق‌گزار شریعت گردد، هرروز جهدیکر پیش گیرد، برخود چیزها واجب کند وما این‌همه کردیم. در ابتداء حالت هژده‌چیز برخود واجب کردیم وبدان‌هژده‌وصف‌هژده‌هزارعالم ازخود دور کردیم،روزه بردوام داشتیم وازلقمهٔ حرام پرهیز کردیم وذکر بردوام گفتیم و شب بیدار بودیم وپهلو برزمین‌ننهادیم وخواب جز نشسته‌نکردیم وروی بقبله نشستیم وتکیه‌نزدیم ودرهیچ کودك مردنگاه‌نکردیم ودرمحرمات نگاه‌نکردیم وحدق‌اسان ستدیم(؟) ، گدائی نکردیم، قانع بودیم، درتسلیم ونظاره‌بودیم، پیوسته‌درمسجد نشستیم ودر دربازارها نشدیم که‌رسول علیه‌السلام چنین گفت: بیدترین جایها بازارست وبهترین جایها مسجد وهرچه میکردیم‌درآن متابع‌خبر رسول بودیم، هرشبانروزی ختمی کردیم، دربینائی کور بودیم، در شنوائی کر بودیم، درگویائی گنك بودیم، یکسال باکس سخن نگفتیم، مادیوانگی برما نهادند ومارروا داشتیم حکم بن‌خبر : لایکمل ایمان‌العبد حتی یظن‌الناس انه مجنون. هرچه نبشته‌بودیم

یا شنیده که مصطفی علیه السلام کرده ست یا فرموده آن بجای آوردیم، تا که نبشته بودیم که در حرب احد پای سید را جراحتی رسید و بر سر انگشتان پای ایستاد و او را دگذارد که قدم تمام بر زمین نتوانست نهاد، ما بحکم متابعت وی بر سر انگشتان پای ایستادیم و چهارصد رکعت نماز بگذاردیم، حرکات ظاهر و باطن را بر وفق سنت راست کردیم، چنانکه عادت وطبیعت شد و هرچه شنیده بودیم و در کتابها دیده که فرشتگان آن کنند، چنانکه شنیده بودیم که حق تعالی را فرشتگانند که سرنگون عبادت کنند، سر بر زمین نهادیم و پای درهوا کردیم و آن موفقهٔ مادر بوطاهر را گفتیم تا برشتهٔ انگشت پای ما بمیخی باز بست در خانه بر ما ببست و ما عبادت می کردیم و می گفتیم بار خدایا ما را ما نمی بایم، ما را از ما نجات ده؛ و ختمی ابتدا کردیم، چون بدین آیت رسیدیم که: فسیکفیکهم الله و هوالسمیع العلیم خون از چشمهای ما بیرون آمد و نیز ازخود خبر نداشتیم و کارها بدل گشت و ازین جنس ریاضتها که از آن عبارت نتوان کرد برما گذر کرد و در آن تائیدها و توفیقها بود از حق تعالی، ولکن می پنداشتیم که آن ما میکنیم. فضل او آشکارا گشت وبما نمود که آن همه فضل و توفیق حق تعالی است. ازآن توبه کردیم و بدانستیم که آن پندار بوده است. اکنون تو گوئی که من این راه روم* که پندارست، گویم که این تا کردنت پندارست. تا این همه برتو گذر نکند آن پندار بتو ننمایند، تا شرع را سپری نکنی پنداشت پدید نیاید که پنداشت در دین بود و دین پس از شرع بود. نا کردن کفر است و کردن و دیدن شرك تو هست واو هست دو هست شرك بود خودرا ازمیان بردار. مارا نشستی بود

درآن نشست عاشق فناء خود بودیم، نوری پدید آمد که ظلمت هستی مارا ناچیز گردانید، خداوند عز وجل مارا بمانمود که آن نه تو بودی واین نه توئی، آن توفیق ما بود و این فضل ماست. تاچنان شد که گفتیم :

همه جمال تو بینم چو چشم بازکنم
همه تنم دل گردد چو با تو رازکنم
حرام دارم با دیگران سخن گفتن
چو با تو گویم رازم سخن درازکنم

پس چندان قبول پدید آمد که از خلق مریدان پدید می آمدند، توبه می کردند وهمسایگان نیز ازحرمت ما دیگرخمر نخوردند وآن قبول بجائی رسید که پوست خربزه که ما ازدست می بنداختیم به بیست دینار می بخریدند و یك روزی ما می شدیم بر ستوری نشسته، آن ستور نجاست افکند، مردمان فراز آمدند و آن رسر و روی میمالیدند. چون پس ازآن بما نمودند که ما نبودیم آواز آمد ازگوشهٔ مسجد: اولم یکف بربك. نور درسینهٔ ما پدید آمد، بیشترین حجابها برخاست، هرکه ما را قبول کرده بود زخلق ردکرد تا بدانجا که بقاضی شدند و بکافری برما گواهی دادند و بهر زمینی که ما بگذشتیمی گفتند از شومی آن مرد درین زمین نبات نروید تاروزی در مسجد نشسته بودیم ، زنان بربام آمدند ونجاست برما پاشیدند . آو زمی آمد : اولم یکف بربك، تا جماعتیان ازجماعت مسجد بازایستادند، میگفتند اینمرد دیو نه در مسجدست ما در جماعت نمی رویم و ما گفتیم :

-

تا شیر بدم شکار ما بود پلنگ
سالار بدم بهر که کردم آهنگ
تا عشق ترا ببر درآوردم تنگ
از بیشه برون کرد مرا روبهٔ لنگ

با این همه از آن حالت قبض بر ما درآمد جامع قرآن باز کردیم این آیت برآمد: ونبلوکم بالشر والخیر فیه و الینا ترجعون، گفت این همه بلاست که در راه تو می‌آوریم، اگر خیرست بلاست و اگر شرست بلاست، بخیر و شر فرومآی و با ما گرد. پس از آن نیز ما در میان نبودیم همه فضل او بود و کرم.

بیت

امروز بهر حالی بغداد بخاراست
کجا میر خراسانست پیروزی آنجاست

اما آنچه اصحاب وی نقل کرده‌اند و عوام ولایت که شیخ ما قدس الله روحه بر شیخ ابوالفضل حسن رفت او را بر ذکر دلالت کرد، مدتی پیش وی بر ذکر مواظبت بود، پس از آن او را بمیهنه فرستاد و گفت خلوت طلب کن. وی بمیهنه آمد درخانهٔ که نشست او بوده است بنشست وقاعدهٔ زهد برزیدن گرفت و پیوسته در دو زانو نشستی و وسواس عظیم پدید آمد، چنانکه بروی چندین آفتابه آب بریختی و کلی از خلق اعراض کرد وچون مدتی برآمد دیدار خلق نیزش زحمت شد، بصحراها بیرون شد و تنهامی گشت و بهروقتی پدرش بطلب بیرون شدی و ازمردمان نشان میخواستی نازیافتی و بخانه آوردی، روزی چند بودی باز بصحرا بیرون شدی پی طعام و شراب، از مباحات صحرا میخوردی و چون مجلس گرم

کردی این بیت بر زبان او رفتی :

اندر همه دشت خاوران خاری نیست
کس با من و روزگار من کاری نیست

وعامهٔ میهنه بسیار حکایت کردند که ویرا در بیابان دیده اند با پیری مهیب سپید جامه. بعدازآن از شیخ پرسیدند که آن پیر که بودی؟ گفت خضر بود علیه السلم بدایت حال که بریاضت نشست در رباط کهن بودی که بر کنارهٔ میهنه است وهرشب آنجا رفتی و تا بروز عبادت کردی، یك شب جماعتی تتبع وی کردند تاوی آنجا چه می کند. درمیان رباط چاهی بود، ویرا دیدند که چوبی بر سرچاه نهاد ورسن دروی بست و برمیان خود بست وخودرا معلق زمین چاه بیاویخت وختم قرآن ابتدا کرد تا بانگ نماز را ختم کردی و برآمد و بوضو مشغول شد و پیش از آن که کسی و را طلب کردی بخانه باز آمدی ، مدتها برین صفت بوده بود و پیوسته جاروب بر گرفته بودی ومساجدمی روفتی وضعفا را در کارها معونت می کردی و بیشتر از شبها درمیان درختی شدی وخویشتن را چوب افکندی و بذکر مشغول شدی ودرآب سرد شدی و غسل کردی در سرماء سخت؛ و بر دو فرسنگی میهنه رباطی ست که آن را رباط کله * گویند ، درآنجا مسجدخانه است. چنین گویند که یك ماه ودو ماه در آنجا شدی وبنشستی که جز بوضو بیرون نیامدی و طعام نخوردی،ویرا طلب می کردندی تا آنکه کس ویرا بدیدی بپرسش بگفتی، پدر بطلب وی شدی پس از آن باز پیش شیخ ابو الفضل حسن شد ویکسال دیگر پیش وی بود و آنجا هر نوع ریاضت کرد تا شیخ ابو الفضل گفت تمام شد وشیخ جان بستان

بسنده نکردی، هر روز در ریاضت می‌افزودی وچنین نقل کنند که وی گفت هر وقت که ما را حالتی بودی بصحرا شدیمی و اگر در آن حالت اشکالی پدید آمدی شیخ ابو الفضل حسن پدید آمدی وحل آن اشکال میکردی و هم از وی نقل کنند که هرگاه ما را اشکال بودی درمدت حیات نزدیک ابوالفضل بسرخس شدیمی و جواب آن بیافتیمی و بمدد او آمدیمی وپس از آن که مرتاض گشته بود و ازمجاهدت مستغنی شده اصحاب وی چنین گفتند که هرگز هیچ آداب و سنن رسول صلی الله علیه وسلم در حضر و سفر فرو نگذاشتی، همگی وی عبادت وذکر گشته بود چنانکه اگر بخفتی از حلق او الله الله می آمدی و آن محتشم چنین گفته است که هر چه در کتب دیده از مشائخ وثقات شنیده از عبادات پیغمبران و فرشتگان جمله بجای آورده واین اقصی درجات ریاضت بود. بوقت مجاهده درمیان خلق کمتر آرام گرفتی وخلق را برمجاهدهٔ وی کمتر اطلاع افتادی و آنچه دیدند و شنیدند نقل کردند، اما آنچه بینه و بین الله بوده است در آن سخن نتوان گفت. غرض از یاد کردن این باب آن بود تا بدانند که درجات نتائج اعمال وطاعاتست و بزرگان چنین گفته اند: المشاهدات مواریث المجاهدات و اگر کسی را بی عمل ترویحست پس از آنچه ریاضت کرد گرچه کشف برریاضت مقدم بود لکن بردوام نبود و پس از آن ریاضتها کرد تا آن مشاهده بردوام شود برای آنکه مشاهده نتیجهٔ مجاهده است، والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا تقریر این معنی است وملازم و پیست ممکن بود که بی وی حاصل آید و اگر کسی را آمده است نادر بود، چنانکه نقل کنند که در عهد شیخ ما قدس الله روحه پیری بوده است درمیهنه اوراشبوی گفته اند

وعقب وی هنوز برجالند، خال فرزندان شیخ بوده است، در بازار میهنه دلالی کردی و قوت خودرا ازآنجا ساختی، کوتاه بالابود و محاسن دراز وسپید داشتی. یکروزشیخ مجلس می گفت، جمع بزرگ حاضر بودند و خواجه حمویه که رئیس میهنه بوده است حاضر بود و اهل مجلس ازسماع مجلس شیخ خوش گشته بودند و میگریستند. چون شیخ مجلس تمام کرد وعوام جمله پراکندند خواجه حمویه همچنان می بود و پیر شبوی میگریست. شیخ گفت ای پیر ترا چه میشود، منتظر چه کاری؟ گفت یاشیخ نظر کردم وبدیدم و بدانستم که ماهیچ کس نیستیم، پیرم وگدای و مفلس و توصاحب دولت عالمی چیزی از توانگری خویش در کار این پیر کن و این پیر در پذیر. شیخ مریدی راکه نام وی بوصالح بود بخواند وگفت دست این پیر بگیر وبسقایه بروآداب واستنجا ووضو و غسل درآموزش، چنانکه ما شمارا در آموختیم و جامهٔ دیگر بر تا غسل کند و جامهٔ پاك در پوشد و ازوی هیچ چیز باوی مگذار که هر چه با اوست عیار غبار دارد و او را بمسجد آر و دو رکعت نمازش درآموز. پس بوصالح همچنان کرد چون پیر دو رکعت نماز بگذارد بوصالح ویرا پیش شیخ آورد. شیخ گفت میانش دربند وآستینش بازنورد وجای‌روب دردستش نه وچنانکه ما شمارا درآموخته‌ایم ویرا مسجدروفتن بیاموزتا گرد مسجد بروی نشیند وگرد بازار را محو کند. بوصالح چنان کرد، شیخ نظاره میکرد، بوصالح آداب مسجد روفتن باپیر میگفت، پیر عاجز بود، دانستی که ازوی آن خدمت بر آن صفت نخواهد آمد آواز داد گفت یاشیخ کار این پیر بدین راست می نشود نظر میباید از آن خود

چیزی در کار این پیر کن. خواجه حمویه گفت در آن ساعت بردل من بگذشت که مسجد روفتن چه کار این پیر ضعیف است ویرا نماز و روزه فرمید اولی‌تر. شیخ بدانست، روی بخواجه حمویه کرد و گفت یا خوجه حمویه این پیررا به پیران سر افتاد و تا مرد راه نرود بمقصود نرسد، رَه این است . پیر میگفت‌ای شیخ اگر راه رفتن این پیر رفته خواهد شد نا رفته دان من طلب راه نمی‌کنم من کدیه می کنم، از آنچه‌داری چیزی‌در کار من کن، شیخ نعرهٔ بزد وقتش خوش‌شد، گفت یا با صالح جای‌روب ازوی بستان که کاروی تمام شد، بدار ویرا وبا درویشان بهم بنشان و در آن‌وقت‌قوت ترکمانان بودوصحرا ایمن نبود وازجهت‌صوفیان بار بآسیا برده بودند . خواجه بوطاهر گفت یا شیخ بار بآسیاست و درویشی آنجاست و کس فرستاده است که من تنها می‌ترسم، کسی‌را بباید فرستاد تا ویرا یاری بود تا بار بازآورند . شیخ گفت پیر شبوی را بفرست،خواجه بوطاهر پیرشبوی را بدرویشی دیگر بفرستاده ترکمانان درصحرا قصدایشان کردند، ایشان‌در آسیا شدند ودر ببستند، قومی برباه شدند تاترکمانان‌را بسنگ‌ازحوالی آسیادور کنند. پیرشبوی‌در پس‌در نشسته بود ترکمانی‌بدید که کسی درپس درست ، تیر بسوراخ درانداخت درسینهٔ پیرشبوی‌آمد وکار اوتمام شد ودرخون‌غرق‌شد و محاسن سپید وی بخون‌آلوده شد. درساعت خبر آوردند که پیر شبوی را کشتندودیگران نمیتوانند آمدن. شیخ با خواجه حمویه بگفت، وی‌باجمع عیاران بیرون شدند و بار صوفیان باز آوردند وآن پیرشهید را بازآوردند، چون بدر سرای‌شیخ رسیدند شیخ بیرون‌آمد وخلقی‌میگریستند،

شیخ را آب روی فرومیآمد و این آیت میخواند و دست بر سینهٔ پیر فرو می مالید که رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه فمنهم من قضی نحبه، مگر بردل خواجه گذر کرد که چاشگاه قبول چه بود و امروز پیشین گشتن چیست ؟ شیخ روی بوی کرد و این بیت بگفت :

یك روز بپذیرفتی تو در میدانم
زآن روز هنوز درخم چوگانم
گفتی سخنی و گوفتی بر جانم
آن کشت مرا ومن غلام آنم

ای خواجه تر قبول پیر اینست.

باب سیوم

در اظهارات کرامات وی

قال الشیخ الامام الاجل جمال الدین ابو روح لطف‌الله بن ابی سعید رحمة الله علیه اخبرنی و الدی الشیخ الامام شیخ الاسلام ابوسعید بن اسعد، قال اخبرنا ابو الحسن عبد الکریم بن عبد الصالح خادم الشیخ ابی سعید بن ابی الخیر، قال اخبرنا السید الامام ابوطالب حمزة بن محمد الجعفری، قال حدثنا ابوسعد عبدالملک بن ابی عثمان الواعظ، قال اخبرنا عبدالله بن محمد الاشعری رضی‌الله‌عنهم، قال اخبرنا الحسین بن محمد البلخی، قال حدثنا حمد بن محمد بن عبد الله، قال حدثنا عبد الله بن موسی عن الاعمش بن وهب عن ابی ذر، قال بعثنی رسول الله صلی الله علیه وسلم ادعو علیا فاتیت بیته فنادیته فلم یجبنی فنظرت فاذا الرحا تطحن ولیس معها احد ثم نادیته فخرج متوشحا فقلت ان رسول الله صلی الله و سلم یدعوک فقال شیئا لم افهم ثم ذهب وجعل رسول الله صلی الله علیه وسلم ینظر الی وانظر الیه، وقال لی یا اباذر ما لک تنظر الی وانظر الیک فقلت یا رسول الله عجبت کل العجب من رحا تطحن فی بیت علی ولیس معها احد یدیرها، فقال یا اباذر اما علمت ان لله تعالی ملائکة سیاحین فی الارض موکلین بمعونة آل محمد وامته؛ معنی ظاهر آنست که بوذر روایت می کند که یک روز رسول علیه السلم مرا بفرستاد و گفت امیرالمؤمنین علی را بخوان. من بدرسرای وی آمدم و آواز دادم،

هیچ کس جواب نداد و آواز دستاسی می‌آمد. زیر در بنگریستم دستاسی می‌گشت و هیچ کس نبود آنجا. دیگر بار آواز دادم، امیرالمؤمنین علی از اندرون سرای بیرون آمد. گفتم رسول خدایت می‌خواند. پس رسول آمد، رسول با وی سخنی بگفت که من فهم نکردم. امیرالمؤمنین برفت، رسول در من نگریست و من در وی، گفت یا اباذر چه می‌نگری، گفتم در سرای امیرالمؤمنین دستاسی می‌گشت و آنک کسی بود آنجا، مرا عجب آمد. رسول گفت یا اباذر بدانی که خدای را فرشتگانند که درزمین می‌گردند. خداوند تعالی ایشان را بمعونت آل من و امت من موکل کردست. رسول علیه السلام خبر داد که آل مرا و امت مرا نزدیک حق تعالی چندانی کرامت است که فرشتگان را بمعونت وخدمت ایشان می‌فرستد و از آل و حسول اولیا کرامت ممکن‌تر است نزدیک سلف و جهان که هر کسی در آن طعن کند و مستحیل شمارند. اما اصحاب سنت که اهل عقل و شرع اند وقدم همت برجادهٔ سنت ثابت دارند این حدیث را منکر نباشند بلکه معتقد باشند بحکم آنکه رسول علیه السلام از کرامات امت را حدیث بسیار خبر داده (است و ثقات) ومعتبر آن را نقل کرده اند و همه که بشرع ایشان را درست شد برعقل عرضه کردند، بر همین قطع یافتند بر جواز کرامت اولیا. اما اهل اعتزال واهواء ضلالات وفریقی از اصحاب بدعت چون قومی نجار این معنی را انکار کردند و گفتند این سخن که میگویند غیبست، ولا یعلم الغیب الا هو و این درجه جز انبیا را نبود که بحکم وحی والهام وسفارت جبرئیل ایشان را ازکار خبر دادند. اما بر غیر انبیا روا نبود و سبب این گفت آنست که ایشان متبع

اخبار رسول هستند و دیگران که عقل ایشان در بوتهٔ براهین تهذیب نیافته است وروح ایشانرا بمجاهدت وریاضت از کدورت نفس نجات نیافته ودل ایشان اززنگار وسواس وهواجس وظلمات غفلت خالی نگشته است و بنزدیك اهل حقیقت قعدهٔ مطردست که عدم را بعدم بدانند وعقل‌را بعقل بشناسند ولطافت روح ونتایج انوار وآثار ویرا بصفاء روح دریابند وتاطهارت سینه با صفاء روح وصفاء عقل جمع نشوند ممکن نگردد که مردرا از حقائق کرامت ولیا خبربود و هر که ازآن طایفه این معنی قبول کند مقلد بود بحکم آنکه‌هر که بشبهتی از جمال علوم محجوب و بسهوتی زصفاء روح محروم بود او را بمعرفت این کیفیت راه نبود، چنانکه اگر زرگان‌جهان بعبارتی شافی و بیانی کامل خواهند که نابینا راصفت‌خورشید معلوم کنند جزعبارتی مطلق و اعتقادی بتقلید نصیب وی‌نباشد و بیان این‌قاعده این کتاب‌احتمال نکند ، مثلی بگویم تا چون عاقل‌تأمل کند از ادراك این معنی بی‌بهره نماند. رسول می‌گوید علیه السلم : الرویا الصادقة جزو من‌سبعة وعشرین جزواً من‌النبوه، می‌گوید هر که خواب را شب بیند یعنی که بیننده از اهل تحفظ و صیانت بود و با نیتی مستقیم و بعلتی مبتلا نبود و طبیعت وی با صدق خو کرده بود و دل وی باندیشهٔ بیهوده‌مشغول نبود این خواب جزویست ازبیست و هفت جزو نبوت وفرق میان خواب و بیداری جزرکود حواس وانتفاء شواغل نیست و همه برین متفقند که خواب روح بیند چون‌حواس آرام‌گیرد و باطن از وسواس و هواجس خالی شود روح بعالم علوی سفر کند و کارهائی که هنوز ازارواح ملائکه بعالم سفلی

پیوسته باشد ببیند و از آن بوقت بیه ری خبر باز دهد. پس کسی که مجاهدت این حجابها برداشته باشد و از شواغل وموانع نبرکرده و بحقائق الفت گرفته وپیوسته عنان دل را بدست رائض جمعیت داده چه عجب اگر برسری مطلع شود گرچه از دیدهٔ ظاهرش دور بود که دوری و نزدیکی تعلق بحجاب میدارد و مرد بی‌حجاب را هردوحالت یکسان بود. چنانکه شیخ ما قدس الله روحه العزیز درنشابور سخن می‌گفت ، در اثناء سخن بر زبان وی کلمهٔ برفت که مردمان فهم نکردند. خواجه بوالحسن اصحی گفت من حاضر بودم وفقیهی بنزدیک من نشسته بود و ما از شیخ دور بودیم. این فقیه بامن گفت که این سخن غیب است شیخ روی بما کرد و گفت ای فقیه نه هرچه بنزدیك توغیب بود بنزدیك دیگران غیب بود، هرخلقی را بدان دیده گردانیدند ازغیب پس گفت ای فقیه نه خبر رسولست علیه السلام « انّ من العلم کهیئة المکنون لا یعلمه الا العلماء بالله فاذا نطقوا به لا ینکره الا اهل الغرة بالله دریغ بود که شما اینجا حاضر آئید و این سخن شنوید و از اهل غرة باشید،قیمة کل امرء همته چون این قاعده مقرر شد کنون به مقصود باز آئیم بدانکه شیخ ما را قدس الله روحه العزیز کرامات بسیار بوده است اما آنچه ظاهرترست و بفهم نزدیکتر از وقائع و حکایات بعضی برسبیل ایجاز واختصار بیاریم بتوفیق الله عزوجل.

حکایتـ ازحسن مؤدب نقل کنند که مرید خاص و خادم شیخ بوده است که شیخ قدس الله روحه بابتدا بنشابور آمد و مجلس می‌گفت قبولی عظیم یافت و مریدان بسیار پدید آمدند و مالها فدا می‌کردند. درآن عصر استاد ابوبکر اسحق مقدم کرامیان

بود و قاضی صاعد مقدم و رئیس صاحب و حنیفه بود و هر دو شیخ را منکر بودند و شیخ پیوسته بر سر منبر بیت گفتی و هر کرا واقعهٔ بودی به بیتی بیرون دادی و ایشان می‌شنیدند و بران اعتراض می کردند، پس بسلطان محمود نامه نبشتند و قاضی‌ای بفرستادند که شیخ صوفی پدید آمدست، مجلس می گوید و در مجلس بر منبر نه قرآن می گوید نه خبر رسول علیه السلام، بل که همه بیت میگوید و طعام وی و مریدان وی مرغ بریان ست و لوزینه و انبه طرب و به شعر زهد ست و خلق روی بوی آورده ست و بسبب وی بسیار کس گمراه گشت سلطان محمود رحمة الله علیه جواب نبشت که فریقین بنشینند و تفحص حال بکنند و آنچه از مقتضاء شرع بروی واجب شود بکنند. آن نامه روز پنجشنبه نماز دیگر در رسید و کرامیان و صاحب رای عظیم شاد شدند و صاحب جماعت وصفهٔ و مریدان جمله رنجور شدند و کس زهره نداشت که پیش شیخ این واقعه حکایت کردی حسن گفت شیخ مرا بخواند و گفت جمع صوفیان در خانقاه چند تن اند؟ گفتم هشتاد مسافرند و چهل مقیم، جمله صد و بیست اند گفت فردا چه خواهی داد ایشان چاشت گفتم آنچه شیخ فرماید گفت فردا هر کسی را باید که سری بره در پیش نهی با شکر کوفته بسیار و بادام مغز می پاشند و هر کسی را یک رطل حلواء حقیقتی مرشوش بماء الورد و کافور پیش نهی و عود و گلاب بر ایشان می‌ریزی و کوزه‌های شسته بیاری و بنهی در مسجد جامع سفره نهی تا کسانی که در غیبت ما غیبت کرده‌اند بر ما لعنت بینند که باری عز اسمه عزیزان حضرت را از پردهٔ غیب چه می‌خورانند، حسن گفت ز پیش شیخ بیرون آمدم، آفتاب فرو میشد

وقت درمسیه معموره بود. از خانقاه بیرون آمده و برسر بازار
شد. بود بر بسته‌ده و مردمان دکانها بسته‌اند و خاموش می‌شدند. باز
شده آمده و زیرک شده در زر مرده بمانده وهیچ کس پیدا نمی
بود. این ندیسه کرده گفته چون شیخ بدر کرده است. گر
نماند با ما بیمار روی برگشتن. پس ساعتی بود مردی از
پی باز از پس آمد و بدیث می‌رسید، گفت چیست که در این وقت
در باز بسته‌ده‌اند. قصه باز گفتیم. آن مرد گفت دست در آستین بر آر،
می‌دست در آستین وی کرده و یک مشت زر بر کرده و هرچه شیخ
فرموده بود همه درست راست کرده و گفتی که دست می‌بر
شیخ بود که از آن زر یک دانگی زیادت آمد. قصه دیگر روز
پگاه برفتم و کرباسها بمسجد جامع برده و سفره بیفکنده. آن
جمله که شیخ اشارت فرموده بود شیخ و جماعت حاضر آمدند و
خلایق بنظاره بیامدند و بایستادند. این خبر بنشد و بیکر سخن
بردند که شیخ امروز جماعت را در مسجد جامع سفره چه صنعت
نهاده است. استاد بوبکر گفت بگذاریت. امروز شکم چرب
کنند که فردا سردار چرب خواهند کرد. این خبر بصوفیان رسید
همه غمناک شدند. چون فارغ شد شیخ حسن گفت برو بسجاده
صوفیان بمقصوره بری و درصف اول بیفکنی و قاضی صاعد حصیر
بود و بامداد حسن گفت من هم پس سجاده در صف اول بیفکندم
و باز آمدند. چون قاضی صاعد نماز سلام داد شیخ بنشست و
قاضی صاعد چون ست که از شیخ سخن کند شیخ گوشه
چشم بوی باز نگریست. وی خاموش شد و سر در پیش افکند. شیخ
وجماعت برفتند. شیخ گفت یا حسن بسر چهار سوی کرمانیان رو.
آنجا کاکسی نهاده‌اند کاک خرو از آنجا پیش مشوی ...

بود و قاضی صاعد مقدم و رئیس اصحاب بوحنیفه بود و هر دو شیخ
را منکر بودند و شیخ پیوسته بر سر منبر بیت گفتی و هر کرا واقعهٔ
بودی به بیتی بیرون دادی و ایشان می‌شنیدند و بر آن اعتراض
می‌کردند، پس به سلطان محمود نامه نبشتند و قصه‌ای فرستادند که
شیخ صوفی پدید آمده است، مجلس می‌گوید و در مجلس نه تفسیر
قرآن می‌گوید نه خبر رسول علیه السلام؛ بل که همه بیت میگوید
و طعام وی و مریدان وی مرغ بریان است و لوزینه و این نه طریق
و شعار زاهدان است و خلق روی بوی آورده است و به سبب وی
بسیار کس گمراه گشتند. سلطان محمود رحمة الله علیه جواب نبشت
که فریقین بنشینند و تفحص حال بکنند و آنچه از مقتضاء شرع
بروی واجب شود بکنند. این نامه روز پنجشنبه نماز دیگر در
رسید و کرامیان و اصحاب رای عظیم شاد شدند و اصحاب حدیث
و صوفیه و مریدان جمله رنجور شدند و کس زهره نداشت که پیش
شیخ این واقعه حکایت کردی. حسن گفت شیخ مرا بخواند و گفت
جماعت صوفیان درخانقاه چند تن اند؟ گفتم هشتاد مسافرند و چهل
مقیم، جمله صد و بیست اند. گفت فردا چه خواهی دادن شان چاشت.
گفتم آنچه شیخ فرماید. گفت فردا هر کسی را باید که سر بره‌ای در
پیش نهی با شکر کوفتهٔ بسیار نان پرمغز می‌پاشند و هر کسی را یک
رطل حلواء خلیفتی مرشوش بماء الورد و کافور پیش نهی و عود
و گلاب بر ایشان می‌پاشی و کرباسهاء شسته ببری و بامداد در
مسجد جامع سفره نهی تا کسانی که در غیبت ما غیبت کرده اند
برای العین ببینند که باری عزاسمه عزیزان حضرت را از پردهٔ غیب
چه می‌خورانند، حسن گفت از پیش شیخ بیرون آمدم، آفتاب فرو میشد

ولایت در آسیه معلوم بود. از خانقاه بیرون آمدم و بر سر بازار
نشابور بایستادم و مردمان دکانها می‌بستند و بخانها می‌شدند. نماز
شام آمد و تاریک شد. در بازار مردم نماندند و هیچ کس پیدا نمی
آمد. من اندیشه کردم گفتم چون شیخ اشارت کرده است اگر تا
بامداد بباید ایستادن روی بازگشتن نیست. ساعتی بود مردی از
پای بازار برآمد و نزدیک من رسید، گفت چیست که در این وقت
در بازار ایستاده‌ای؟ من قصه باز گفتم، آن مرد گفت دست در آستینم در آر،
من دست در آستین وی کردم و یک مشت زر برگرفتم و هرچه شیخ
فرموده بود همه درست راست کردم و گفتی که دست من میزان
شیخ بود که از آن زر ها دانگی زیادت آمد نه نقصان. دیگر روز
پگاه برفتم و کرباسها بمسجد جامع برده و سفره بیفکندم. بر آن
جمله که شیخ اشارت فرموده بود. شیخ و جماعت حاضر آمدند و
خلائق بنظاره بیامدند و بایستادند، این خبر باستاد بوبکر اسحاق
بردند که شیخ امروز جماعت را در مسجد جامع سفره جامه صوف
نهاده است. استاد ابوبکر گفت بگذارید تا امروز شکم چرب
کنند که فردا سردار چرب خواهند کرد. این خبر بصوفیان رسید
همه غمناک شدند. چون فارغ شدند شیخ با حسن گفت فردا سجاده‌ها
صوفیان بمقصوره بری و در صف اول بیفکنی و قاضی صاعد خطیب
بود و ما حسن گفت من صد و بیست سجاده در صف اول بیفکندم
و بنماز آمدند، چون قاضی صاعد نماز سلام داد شیخ بر نشست و
برفت. قاضی صاعد خواست که بر شیخ سلام کند شیخ بگوشه
چشم سوی او باز ننگریست. وی خاموش شد و سر در پیش افکند. شیخ
و جماعت برفتند. شیخ گفت یا حسن بسر چهار سوی کرمانیان رو.
آنجا کاک است نهاده ده من کاک بخر و از آنجا پیشتر میشوی تا

میفروشد، دەمی مقـ ـسان وپـ کیره کی و بر دو ابرار موطهٔ ظریف کی و سردیک ستد ابو بکر بر، گوی امشب ـیدکه روزه بدین گشائی حسن گفت همچنان کردم و پیش ستد ابو بکر بردم و پیغام بگزاردم وی ساعتی بگشت دردندان گرفت و تعجب نمود و گفت حجب ـبو القسمک رابحواست، حاجب بیامد گفت برو سردیك قاضی صاعد و بگوی که آن میعاد که ، و نهاده بودم کـه فردا ـن شیخ صوفیان مناظره کنم من از آن برگشتم تودانی باوی گرگو ـد حر ؟ بگوی کـه امروزه روزه داشتم، چون بجامع می آمدم سرچهار سوی کرمانیان رسیدم کاك دیدم بغایت نیکو وی آن بشد ؛ من آمد گفتم چون ـحــ ـه آید بگویم تا از آن ـر ـب منت روزه بـ ـ گـ ـ ـ چون ـر ـر شدم بنقاهر بوده دیدم نیکو ار آ ـه سر آرزو آمد، گفتم بحدی شیرینی بفرمایم تا از آن ـبـ ـد چون ز جامع بدرآمدم بکاری دیگر مشغول شدم از آن یاد ـامد ، کنون آن شیخ این هردو بفرستادست که بدین روزه گشائی و من این بیستها ـ کسی نگفتم کسی را کـه اشراف ـیـ صفت بود برحضر بـدـگـن مرا با وی بر گـ مناظره سود و لف ـمـ رف و پیغ ـ گزارد و باز آمد، گفت قاضی صاعد میگوید وامروز ز ـبـ ـر ـ ز کردست و ـست بگزارد و برفتم، می خواستم که ـوی درشتی کنم ـه کـویم ـین چه سیرت صالحـان و شعار ز (هد ـ است)

و من ـزنگریست ، اورا همچون باری دیدم وخویشتن ر چون گنجشکی ، هرچند کوشیدم هیچ سخن نتوانستم گفتن هیبت وسلطنت وی چنین بود، مرا باوی هیچ کاری نیست ابوالقسم مث

بن حوب زآورد، سوگار سحق روی بر کرد و گفت دگرد و
بن شیخ بگوی که وسکر کرمی بسب هر ز مرد کرمی و
قصی صعد دسی هر ز مرد صاحب ری وسط بن محمود همچنین
پیش وصد هر ز مرد بیغ زن میمنه و میسره ز سب کردند تر قهر
کسند، تو مدهی کاشوره و منقی حمله بر هم زدی و سر همه شکستی.
کنون تو دی کار حود، لکه دیگر ولی دین حسن گفت پیش
شیخ آمده وماجری حکایت کرده، شیخ روی صحرا کرد و گفت
ردی در لرزه برشما فتاده ست، بید سست که حوی ز شمه
حو هند چرب کردن پس دو بیر گفت بیت گوید

درمندی سر و سرکش باش
سر هیچ خودمکش مه سرکش باش
گوحوه زمانه آب و حوه آتش باش
تو بس ری و درمیانه خوش باش

حمله جماعت حروش ور بد بر آمد موحده هده سر حرد
شد وهژده کس بیت زدند وسکعه رقصد س ز آن کس ز محد
عرض نماند ورد صعد کو هست و مي د
سدید

حکایت حسن مؤدب عی کند کوی گفت که
که شیخ نشابور آمد و مجلس می گفت حر بر شد
سری ر صوفی آمده ست و مجلس میگوید و ز سر
حرمیده وی صوفی ز سمی شمی گفتم صوفی عد
مجلس چون گوید و عید حس هی سخ کس
حگو حرده حوب وبرسهر دس سب و حی رود

بوی نه‌دند روزی برسبیل‌امتحان بمجلس‌او آمدم ودرپیش تخت او بنشستم، جامه‌ها فخرپوشیده ودستاری موطهٔ طبری‌درسر بادل برانکار. چون‌شیخ سخن‌آغاز کرد، چون‌شیوهٔ سخن شیخ بشنیدم واله‌ومتحیر بماندم و (ازخود هیچ‌خبر نداشتم‌تا) که مجلس‌بآخر آمد، ازبهر درویشی جامهٔ‌خواست هر کسی چیزی‌بدادند. دستاری خواست ، مرادردل فتد که‌دستار خودبدهم، بازگفتم مرا این‌از آمل‌فرستاده‌اند هدیه ده دینار قیمت‌اینست ندهم . دیگربار شیخ حدیث دستار کرد، مرادیگر باردردل افتاد که‌بدهم، باز رد کردم وندادم ، پیری درپهلوی من‌نشسته‌بود گفت یاشیخ‌حق‌با بنده‌سخن گوید . گفت برای دستاری را دوبار بیش‌نگوید بااین مرد که درپهلوی تونشسته است دوبار گفت این دستار بده بدرویش وی میگوید قیمت این دهدینار است ومرا ازآمل فرستاده‌اند حسن گفت برخستم وقدم شیخ بوسه‌دادم ودستار وجامه جمله بدادم و جملهٔ‌مال فدا کردم وهمه‌عمرپیش‌شیخ وفرزندانش بخدمت‌ایستادم.

حکایت - درنشابور زنی بوده‌است زاهده که اهل‌نشابور بزهدوی تقرب‌نمودندی وازخاندانی بس‌محتشم بوده‌واورا ایشی بیلی گفتندی ، چهل‌سال بود که بگرمابه نرفته‌بود و از سرای بکوی‌نیامده ، وی‌را دایهٔ‌بود که‌پیش‌وی‌خدمت کردی. درآن‌وقت که‌شیخ‌را بنشابور قبول‌بود ومجلس میگفت دایهٔ‌ایشی یك روز بمجلس آمد ، شیخ‌را دراثنا سخن‌میرفت :

من دانــگی‌سیم داشتم حبهٔ کم
دو کــوزه می خریده‌ام پارهٔ کم
بر بربط‌من‌نه‌زیرمانده‌است ونه بم
تا کی گــویی قلندری و غم غم

چون دایه از مجلس باز آمد ایشی پرسید که شیخ چه گفت
درمجلس، این دو بیت یاد گرفته بود بگفت. ایشی بانگ بروی
زد و وی را زجر کرد و گفت برخیز و دهان بشوی. کسی که از
این سخن گوید او را از همه تو ان گفت؟ دایه برخاست و دهن بشست
در آن شب ایشی را هر دو چشم درد آمد و همهٔ شب بود. روز دیگر
چشم او بتر. هرچند چشم خود را دارو کرد به نشد. بهمهٔ طبیبان و
کحالان التجا کرد هیچ فایده حاصل نیامد. بیست شبانروز از درد
چشم فریاد میکرد. یک شب درخواب دید که پیری مهیب ویرا
گفت: اگر میخواهی که چشمت به شود رضای شیخ میهنه بجوی و
دل عزیز او را دریاب. دیگر روز ایشی برخاست و هزار درم فتحی
در کیسه ای کرد و بدایه داد و گفت چون شیخ از مجلس فارغ شود
این پیش وی بنه و هیچ مگوی و باز گرد. دایه همچنان کرد و شیخ
را مریدی بود که هر روز نانخشتکی و خلالی پیش شیخ بنهادی.
این روز چون مجلس تمام بداشت مردمان بیرون شدند، آن نان و
خلال آن صوفی بیاورد و پیش شیخ بنهاد. شیخ نان بخورده بود و
خلال میکرد. دایه در رفت کیسه پیش شیخ نهاد و برگشت تا بیرون
شود. شیخ ویرا بخواند و گفت این خلال بگیر و ببر و بگوی که
آنرا در آب بجنبان و بدان آب روی بشوی تا چشم ظاهرت نیک
شود و انکار این (طائفه ازسینه بیرون) کن تا چشم باطنت شفا یابد
دایه آمد و ایشی را جمله بگفت. ایشی اشارت شیخ بجای آورد و
چشمش نیک شد. دیگر روز برخاست و هرچه داشت بخوشی پیش
شیخ برد و گفت ای شیخ توبه کردم و انکار و داوری از سینه بیرون
کردم. شیخ بروی ثنا گفت و گفت از دنیا مجرد گرد و خدمت این
طایفه بکن تا عزیز هر دو سرای گردی. بر آن اشارت رفت و خدمت

صوفیان نپسندد ، همت شیخ مقتدای اهل نشابور شد

حکایت . ز عمید خراسان نقل کنند که وی گفت که
سبب ارادت من درحق شیخ و فرزندان وی آن بود که درابتدا که
بنشابور آمدم یک سواره بودم ومرا آن وقت حاجب محمد گفتندی
و بدر عزره فرود آمده بودم ، محله‌ایست از نشابور هرروز دو
در بدرخانقاه شیخ برگذشتمی و بنه جا درنگریستمی ، وی را
بدیدمی یک شب اندیشه کردم که فردا سلام شیخ شوم هزار درم
سیم سنجیده ودرتئی کاغذ کرده بپیش وی برم و بدست من در
خانه تنها بودم . ازخاطرم آمدکه این بسیارست ، پانصد درم
تمام بود دو نیمه کردم وکاغذ دو نیمه کردم ویک نیمه در پیش بالش
نهادم ویک نیمه جدا نهادم دیگر روز بامداد چون از نماز فارغ
شدم پانصد درم برگرفتم وپیش شیخ شدم وسلام گفتم و سیم
حسن مؤدب را داده بودم حسن پیش شیخ آمد و گفت حاجب محمد
شکسته ای آورده ست شیخ گفت مدرك ، دوالکی تمام بیاوردست ،
یک نیمه جداگانه بنهاده‌ست و حسن را (هزار دینار واماست) باقی
بر بنه آورد تا حسن را از وام دل فارغ شود گفت چون این
سخن بشنیدم متحیر شدم ، شاگرد را فرستادم تا باقی بیاورد و
بحسن دادم پس شیخ را گفتم مرا قبول کن شیخ دست من بگرفت
و گفت بپذیرفتم ، پس فرمود دولتها بینی گفت از آن روز هر کارم
زیادت بود ودر آن ساعت که از پیش شیخ بیرون میآمدم شیخ —
صاحب میگفت ای بشکر که درپیش فقیه این مردست

حکایت . خواجه امین بو روح (گفت که مرا) پدر
خویش شیخ الاسلام بوسعید سنیده که وی گفت ما بخواجه بوطاهر

روزی بسرخس شدیم پیش خواجه امام ملک سلام و این حکایت از خواجه امام ملک شنیدیم گفت روزی در خانقاه صوفیان بودیم جمع
زبان بر سر کوی عصاره ایستاده بودیم شیخ ابوسعید با جمعی بسیار از صوفیان میآمد چون نزدیک ما رسید روی بجمع کرد و گفت هر که خواهد که خواجهٔ جهان را ببیند این جوان است و اشارت بما کرد ما در یکدیگر نگاه کردیم تعجب، تا این کرا میگوید امروز از آن تاریخ چهل سال بگذشت اکنون معلوم ما شد که آن اشارت بما بوده است

حکایت – شیخ الاسلام ابوسعید روایت کرد که یکروز شیخ درمیهنه مجلس میگفت درمیان سخن گفت که العلماء ورثة الانبیاء. ما بحکم این خبر کلمهٔ بخواهیم گفت درین ساعت کسی درمیهنه میآید که خدای ورسول وی را دوست دارند جمعی این سخن رسول گفته است درحق امیر المؤمنین علی شما نیز بحکم این میراث داری مصطفی این سخن میگوییم تا ساعت آنرا گفت یکی صوفی وجوان درویشی از خراسان نیستی اندازه کی وی برخاست و جماعت جمله برخاستند درویشی از کوئی درآمد جامهٔ صوف پوشیده، گرد آلوده، نان و کوزه و شمع همچنان بدست می بود چنین معمور آن شهری ز چون جمع را بدید جامه میکرد یکبار ندوکان که آن در میهنه شیخ است و بجست شیخ نزدیک بودی چون نزدیک رسید شیخ اشارت کرد که سبش همه بنشستند از آن وجمله جمع را چشم دروی مانده بر خوشتنی وی. چون شیخ مجلس آخر آورد گفت ... ور ... آوردند و شیخ فرمود ... گرد ... بر ...

سه روز مقام کرد، هر روز بنشستی در مجلس. شیخ روی بوی کردی، در میان سخن و سخن دیگر گفتی وی خدمتی بکردی. روز چهارم برپای خست و گفت یا شیخ اندیشهٔ فروسو می بود یعنی که حج گفت مبارک باد، سلام ما بدان حضرت مقدس برسانی. وی خدمتی بکرد و برفت و روی در شیخ باز پس می رفت، نظرش از شیخ منقطع شد. آنگاه راست برفت. شیخ فرزندان و جمع را گفت بوداع شوید، برفتند خواجه ابوبکر مؤدب که ادیب فرزندان شیخ بود گفت شیخ مار گفت که تو نیز برو و بکوش تا قدم برقدم یحیی نهی. گفت من بشتافتم و وی را دریافتم و قدم برقدمگاه وی نهادم تا از میهنه بیرون شدو آخر کسی که از وی باز گشت من بودم. دیگر سال همان وقت شیخ در میان مجلس گفت یحیی می رسد. استقبال کنید خواجه ابوطاهر با جملهٔ جمع استقبال کردند تا بدروازه، یحیی می آمد انبان بردوش نهاده و کوزهٔ بدست، چون فرزندان شیخ را بدید خدمتها کرد و همچنان خدمتکنان میآمد تاپیش شیخ و شیخ بر تخت بود. نزدیک تخت آمد و دستش را بوسه داد. شیخ دهانی بر سروی داد، وی بنشست. شیخ گفت یا یحیی فتوح آنحضرت را رستی توان کرد، آنچه آوردهٔ با جمع درمیان باید نهاد وایشان را فایدهٔ داد. یحیی سر برآورد و گفت یا شیخ رفتیم و شدیم و دیدیم و یافتیم واو آنجا نه، شیخ نعره بزد و گفت دیگر بار بگوی، همچنین تا سه بار بگفت. پس شیخ روی بجمع کرد و گفت ورای صدق این مرد صدق نیست. ازوی بشنوید. پس گفت یا یحیی این چنین فتوحی بی شکرانه نبود. بشکر این مشغول باید بود. امشب این جمع را مویز بانی نیکو و قلیه و حلوائی از فانید مزعفر باید ساخت. حسن

مؤدب وخواجه بوطاهر بویحیی برخاستند و برفتند متفکر که این
درمیهنه چگونه راست خواهد شد. وجمع صوفیان بسیار بود. حسن
گفت بسر بازار میهنه رسیدم. یکی مرد گبری را آواز داد که
خدای صوفیان آمد که می‌طلبید. پس بر آن گبر نزدیک آمدم و سلام
کرد و گفت من از وسعت می‌آیم. اگر روی بیرون، دوبار من
دزدان بگرفتند، من نذر کرده‌ام که اگر از دست ایشان خلاص یابم
یک خروار مویز بصوفیان دهم، حق تعالی مرا خلاص داد و بار مرا
نگاه داشت. کنون این مویز من بوی نگاری بر من آمده بود.
بیره دیگری فرا ز آمد وسلام کرد و گفت من نذر کرده بودم زنی
فرزند ست بود من فرزند بیسیر ودیگری فرا ز آمد دیناری زر بداد و
ز آنجا بازگشتیم. درراه خواجه حموبه پیش من آمد که از حسن خبر
بود. از من سئوال کرد که کجا بودی. من قصه باز گفتم وی بیرجامه
آن بداد، درساعت از پیش شیخ آمدم و آن جمله بموجب اشارت شیخ
آن دعوت برفت و یحیی سه روز مقام کرد و سوی مرو آمد بشهر رسید

حکایت - از حسن مؤدب حکایت کنند که شیخ را نذر بسیار
محبی بود نام او بوعمر وحسکو به نیغ شهر بودو هرچه شیخ
اشارت کردی وی راست کردی یک روز هفت بار مرا نزدوی فرستاده
بود بهر شغلی وی کرده بود شبانگاه که آفتاب فرو میرفت گفت
نزد استاد ابو عمرو رو و گلاب و عود و کافور آور. رفتم و شرم
داشتم که نزدوی شدمی و او در دوکان می نشست. چشمش برمن
افتاد، گفت یا حسن چیست گفتم استاد شرم دارم از چیزی که
امروز آمده ام. گفت شیخ چیزی فرموده است، من غلام فرمان شیخم.
گفتم عود وگلاب و کافور میخواهد. دردکان بگشاد و به دو من
گفت چون دین محقر ... آمده که بس ...

دینار کاروانسرای و گرمابه گرو ستانم، تاتو از آنجا خرج میکنی و آنچه معظم‌تر باشد من میدهم . حسن گفت من عظیم شاد شدم و پیش شیخ آمدم و گلاب وعود و کافور بنهادم . شیخ درمن نگریست، گفت ای حسن بیرون رو و اندرون خودرا ازدوستی دنیا پاك کن تا بگندارمت که نزد صوفیان بازنشینی . گفت بیرون آمدم ولختی بگریستم ورروی درخاك مالیدم وتوبه کردم وبازدرآمدم ، شیخ آن شب بامن سخن نگفت. دیگرروز بمجلس بیرون آمد. هرروزی درمیان مجلس روی باستاد بوعمرو کردی وسخن میگفتی. این روز دروی نگاه نکرد ، چون ازمجلس فارغ شد) بوعمرو نزد من آمد و گفت یا حسن شیخ را چه بودست که امروز درمن نگاه نکرد، گفتم ند نه و آنچه دی رفته بود بوی حکایت کردم . وی پیش تخت آمد وتخت بوسه دادو گفت ای عزیز روزگار حیات عمرو بنظرتست . امروز بماهیچ نگاه نکردی، برماچه رفته‌است تااستغفار کنیم. شیخ گفت تو بازهمت مارااز اعلی علیین بنجوم ارضین میآوری و بهزار دینار می باز بندی، اگر میخواهی که دل ما با توخوش گردد هزاردینار نقد کن تاتو را معلوم کنیم که آن قدر میزان همت ما چه سنجد. استاد بوعمرو رفت ودوصره بیاورد، در هریکی پانصددینار و پیش شیخ بنهاد . شیخ گفت یاحسن این بردار و گاوان و گوسفندان بسیار بخر، ازگاوان هریسه‌ای بساز و از گوسفندان زیرباى بزعفران ولوزینه بشکر بساز وهزار شمع برافروز وعودو گلاب بسیار بخر وفردا ببوشنکان سفره بنه و در شهر آواز ده که هر کرا طعامی باید که بدین سرای منت و بدان سرای خصومت نبود فردا به بوشنکان آید، بوشنکان دیهی است بریك

فرسنگی نشابور حسن بیرون رفت و آنجمله را سنگ کرد ومددی بشهر فرستاد وافزون از هزار کس بوشتکان جمع آمدند و شیخ باجمع بیامد وخاص وعام بر سفره بنشستند وبدست خود گلاب بریشان می پاشید وعود میسوخت و خلق طعام میخوردند و هزار شمع میسوخت. یکی ازجملهٔ منکران این طایفه باخود اندیشید که این چه سرافست که این مردمیکند واگر این همه روا ست، این شمعها بروز باری اسراف است و سراف در شرع روا نیست. شیخ ازمیان جمع نزد آنمرد شد و گفت ایجو انمرد انکاروداوری ازسینه بیرون کن که اگرصد هزار دینار در راه حق صرف کنی اسراف نبود، تومی گوئی لاخیر فی السرف ،من میگویم لاسرف فی الخیر.

حکایت ـ استاد عبد الرحمن گفت که درنشابور شیخ مجلس می داشت، یکی درآمد وسلام گفت و گفت مردغریبم ودرین شهردر آمدم، همه شهر آوازهٔ تومی بینم، میگویند که تراکرامت ظاهر ست کنون کرامتی بمن نمای. شیخ گفت ما آنجا بودیم نزدیک شیخ ابوالعباس قصاب، اورا همین واقعه فتاد. یکی بنزد شیخ ابوالعباس درآمد وهمین سئوال بکرد. شیخ گفت می بینی چیست از حوالی ما که آن نه کرامتست آنچه اینجا می بینی پسرقصابی ست ازپسر قصابی آموخته چیزی بدونمودند واورا ربودند وبه بغداد تاختند پیش ابوبکر شبلی بردند وازآنجا بمکه بردند واز آنجا به بیت المقدس بردند وخضر راعلیه السلام آنجا بوی نمودند و در دل خضر افکندند تامرا قبول کند وصحبت فتد. پس آنگاه اینجا بازآوردند وعالمی را روی بما آوردند تا ازخرابات می آیند و از

از ما فسادها توبه می کنند و از اطراف عالم سوختگان اورا میجویند، کرامت بیش ازاین چه بود. پس آن مرد گفت یا شیخ کرامتی میباید وقتی که بینم، گفت لبیك این نه کرم اوست که پسر بز کشی در صدر بزرگان بنشیند وبزمین فرو نشود واین دیوار برو نیفتد واین خانه بسر وفرو نیاید، بی ملك وملك ولایت دارد، بی آلت و کسب روزی خورد وخلقی را بخوراند، این همه نه کراماتست. آنگه شیخ ما گفت یاجوانمرد مرا با تو نیز همانست که شیخ ابوالعباس را با آنمرد. پس آنمرد گفت من از تو کرامت تو طلب میکنم، تو کرامات شیخ ابوالعباس میگوئی. شیخ گفت هر که بجمله کریم را باشد همهٔ حرکات وسکنات وی کرامات بود، پس این بیتها بگفت:

هر باد که از سوی بخارا بمن آید
زو بوی گل و مشك و نسیم سمن آید
برهر زن و هرمرد کجا بروزد آن باد
گویند مگر آن باد همی از ختن آید
نی نی ز ختن باد چنان خوش نوزد هیچ
کان باد همی از بر معشوق من آید
هر شب نگرانم بیمن تا تو برآئی
زیرا که سهیلی و سهیل ازیمن آید
بهر که سخن گویم گرخواهم و گرنی
اول سخنم نام تو اندر دهن آید

حکایت: استاد عبدالرحمن گفت روزی شیخ در نشابور مجلس سخن میگفت. علوی درمجلس بود، مگر بردل آن علوی گذر کرد که نسبت ماداریم عزت ودولت همه اینجاست. شیخ روی بدان

عفوی کرد و گفت ای سپید پیر از این پس ... آنگه روی بقوم کرد و گفت دیدید که آن سپید جامه می گوید ؟ می گوید سبب بجاست و دولت آنجا ، محمد آنچه یافت از سبب یافت ، از سبب یافت . و ای آنکه وجهل هم از آن سبب بود ، ... سبب قناعت (کرده اید) و ما (... سبب) قناعت می کنیم . همگی خود نسبت بدان مهتر پیدا خواهیم . از آن دولت و عزت که چشم را بود نصیب یافتیم

حکایت – پیری بودست بمرو ور محمد حسی گفتندی . از مشایخ مرو و ز الشهر بوده است . و در آن وقت که عزم خواجه قصد کشتن صوفیان کرد جمعی از مشایخ مسکن مرو آمده بودند و از آن جمله بود و شیخ را دیده بود و در آن وقت شیخ بنشابور بود و در مرو امامی بودست ورا خواجه ابوبکر خطیب گفتندی ، از شاگردان قفال و شیخ را درس دیده بود ، کنون به پیری قصد نشابور کرد ، محمد حسی بنزدیک وی آمد و گفت سئوالی است که از شیخ بوسعید بپرسی و جواب باز آری ولکن باید که او نداند که این سئوال من کرده ام و از حدیث من هیچ بوی مگوی . گفت سئوال چیست ؟ گفت بپرسی که آنکار را مجزا بود ؟ گفتم این را یاد نتوانم داشتن ، بر کاغذ نبشت و بمن داد و مرا در آن وصیت کرد که حدیث من با شیخ هیچ مگوی . بوبکر خطیب گفت بنشابور آمدم و در کاروانسرای نزول کردم ، در وقت دو صوفی در آمدند و آواز می دادند که خواجه امام ابوبکر خطیب که مست در کاروانسرا که از مرو آمده است . آواز دادم که منم ، درویشان گفتند شیخ بوسعید سلام می کند و می گوید که آسوده بیستم که تو در کاروانسرای نزول کردی ، باید که بنزد ما آئی . گفتم تا بگرمابه روم و غسلی

بیارم، آنکه بیایم و ازآن سلام وپیغام قهری عظیم برمن درآمد چون یقین داشتم که بدین زودی کس ویرا خبر نکرده است . در وقت بگرمابه شدم وغسلی کرده وزود برآمدم ، آن دوصوفی را دیدم ایستاده باعود و گلاب. گفتند ما را شیخ بخدمت فرستادست . چون پیش شیخ آمدم شیخ را چشم برمن افتاد ، گفت مرحبا واهلا .

شعر

اهلا بسعدی والرسول و حبذا
وجه الرسول لحب وجه المرسل

سلام گفتم ، جواب داد ، گفت اگر تورسالت آن پیر سبک می داری سخن او بنزدیک ما عزیزست وتاتو ازمرو حرکت کرده منزل می شمریم ،خواجه ابوبکر خطیب گفت من عظیم شکستم. پس گفت بیت تو چه داری و آن پیر عزیز چه گفته است . گفت در آن ساعت مرا جمدهٔ عدوم فراموش شد از هیبت شیخ . گفتم ای شیخ بر یادم نیست بر کاغذی بنشته است، شیخ گفت معقو ومختلف یادداشتی سؤال پیری یاد نتوستی داشت . گفت ازاین سخن شکسته تر شدم، کاغذ برآوردم و بشیخ دادم، شیخ گفت اگر جواب اکنون گویم بر تو لازم شود که هم اکنون بازگردی، اکنون شغلی که داری بکن و چون خواهی رفت جواب بگویم . تا در نشابور بودم هر شبی پیش شیخ بودم و کر منها می کرد ؛ چون باز خواستم گشتن پیش شیخ آمدم و گفتم جواب سؤال پیر؟ شیخ گفت آن پیررا بگوی لانبقی ولا نذر ، عین می ماند و کجا ماند. گفت سر در پیش افکندم که مفهوم نشد ، گفتم شیخ بیان کند گفت این در میان دانشمندی نیاید، این بیت یاد گیر وبا وی بگوی :

بیت

جسمم همه اشک گشت وچشمم بگریست

در عشق تو بی‌چشم همی باید زیست

از من اثری نماند این عشق ز چیست

گر من همه معشوق شدم عاشق کیست

گفت شیخ بفرمایید تا برجائی ثبت کنند. حسن مؤدب را بفرمود تا بنوشت وبمن داد. چون بمرو رسیدم درویشان بنزد محمد حسی آمدم، گفتم ای پیر مرا بنزدیک سعدی فرستادی که اسرار همه عالم در پیش وی برصحیفه نهاده، وقصه جمله با وی بگفتم وجواب مسئله بگفتم. چون این بیت بشنید نعره بزد و بیفتاد دو کس ز آنجا شبرد شتند وبخانه بردند وهفته روز را برحمت حق تعالی پیوست.

حکایتـ خواجه بو بکر مؤدب گفت که شیخ روزی در نشابور مجلس می گفت، درمیان سخن گفت که خواجه امام ابو القسم دیر می رسد، دو بار بگفت که عجب عجبست، ساعتی سخن گفت دیگر بار گفت مارا دل بانسد امامی گردد که دوش را جور بوده است. این می گفت. استاد امام از در درآمد. خروش ز خلق برآمد. شیخ روی باستاد امام کرد و گفت یا استاد دوش ز تو غرامت بوده، در عبادت یا توحکایتی خواهم گفت:

روزی دهقانی نشسته بود. برزیگران وی خرمن آورده بودند دهقان حساب خرمن برگرفت و هر کسی را بنهاد و یکی غلامی بود که ایستاده بود. دهقان را هیچ نماند، غلام خدمت کرد و بستد و می خورد. خواجه را نیز آرزو آمد. گفت بره بمن ده، غلام

خدمت کرد و پارهٔ جو و نان بدو داد دهقان چون بدهان برد سخت بود، گفت
ای غازی چیزی بیار نمی و نان جوین می‌خوری. گفت ز دست
خود و مزد که جوین نان شیرین خورده است یک سخ دارد بیت
گرد ای شد و این بیتها گفت:

شعر

ز دوست بهتر چیز نباید آزرد
کین عشق چنین بسته دی و که درد
گرجو رکند مسرخوری کند عیب
چون بار و زر شود آن دو غ چه سرد
صد بیک ... ... کرد ... موش
ز ... ... خورد
وحشم همی گیرد و عمر همی خوره
هر روز سوی ... دگر می تو ن کرد

ستد خون ... ... در روی افتاد و سپلوه‌ی گشت
چون شیخ مجلس ... کرد وجمع سرا کسند، شیخ درخانه شد
پیران سرد ... ... دوش ... ... وده است ... گفت عجب
کاریست ، دوش ... روزی که ... بود کسلی می‌بود و ز آن جهت
مشرش می بود ... گفت ... آن ... سو ... و در آن حوض عسلی ... ره
و سر ... شب ... ورد ... ر ، چون مسجد آمدند عسلی
می کرده وسجده ... و ساده وجامه ... آنجا ساده در میان ...
بوده ، ... آن ... ... و ... کفشه ... گرم و ... ...
و گرمی ... ... وری ... آمد ... ...
... دیگر ... و شیده و گفت عمیق قصه تمام ... کرد . ...

کرده وچون بر مسجد جامع رسید پیر در سنگ آمد و روی
در هم کشید پیر فکر [illegible] یکی [illegible] آمد و دستار
بر داشت و [illegible] سر سوی آسمان کرده و گفتم
ای بار خدای [illegible] و [illegible] وقت زحمت
[illegible] بود [illegible] حون [illegible]
[illegible] کرده در همهٔ جهان کسی از احوال [illegible] نداشت . کنون
امروز شیخ می گوید که [illegible] بوده [illegible] سر
[illegible] که [illegible]

ذکر [illegible] شیخ [illegible] که
[illegible] بود . [illegible] که [illegible]
و [illegible] بوده [illegible] که [illegible] .

باب چهارم

درفوائد انفاس وی

اخبرنا جدی شیخ الاسلام ابوسعید واخوه الشیخ الزاهد ابوالفتح قالا اخبرنا ابوسعید محمد بن علی الخشاب، اخبرنا احمد بن محمد بن قحضبة المروزی اخبرنا محمد بن احمد ثوبان ، اخبرنا محمد بن اسمعیل الصبغ ، اخبرنا ابوالصلت الهروی عن یوسف بن عطیة عن قتادة عن الحسن البصری عن انس بن مالك رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم: لیس الایمان بالتمنی ولا بالتحلی و لکن شیئ وقر فی القلب وصدقه العمل والعلم علمان علم باللسان وعلم بالقلب فعلم القلب النافع وعلم اللسان حجة الله (علی بن آدم) وفی روا (یة ...) ، رسول می فرماید علیه السلم ایمانی که لابد خلقست و نور بصیرت وغذاء روح است بتمنی حاصل نیاید وهر که درروضهٔ امانی رود همواره مرکب اومیدش ضعیف بودو ازوی پیرانه وزیور نتوان ساخت ظاهر را که وی خلعت باطن است و مقروی صمیم دل وتا شواهد اعمال ظاهر برصدق و استقرار وی دلالت نکنند برخلعت عمل طراز قبول و ارتضا نکشند . پس بیان کرد که علم دو است ، یکی تعلق بزبان دارد ودیگر بدل، اهل علم باین دو قاعده دو صنف اند : قومی اهل تقلید واصحاب ظواهر و گروهی اهل تحقیق اند وارباب بصائر خداوندان آگاهی و گوهر شناسان راه دین، علم شریعت علم زبانست و علم حقیقت علم دل واین هردو ازسید اولین وآخرین علیه السلم بمیراث بامت او رسیده

است و کمال درجهٔ مرد بر تحصیل هر دو اصل موقوف تا اگر ازاین‌دواصل یکی بخلل ماند علم‌مرد ناقص‌بود وقدم وی درره دین بر جادهٔ استقامت نباشد. آنچه ظاهر شرع است همه مراعات اسبابست وآنچه حقیقی است نظارهٔ مسبب‌الاسباب است. حقیقت بی‌شریعت ضایع بود بل که قطع راه مردبود وشریعت بی‌حقیقت مهمل بودوغبار جهل‌وزنگار انکار زچهرهٔ روزگار مردبرنخیزد تا حق هر دوقاعده بتمامی نگزارد. قومی که بر درجهٔ تقلید فرو ایستاده‌اند و ازمنهج حقیقت اعراض کرده و داد این معنی ببحث وطلب ازعقل خود نستده پند اشتند که وراء ظواهر کار نیست و درگرد باب غرور بماندند وزبان طعن وملامت بر اهل‌بحث وطلب درازکردند وایشان صاحب بصربودند وبصر تعلق بحیات دنی دارد، چون انفاس معدود بنهایت رسید بدست وی‌هیچ چیز نماند ومن لم‌یجعل الله‌له نوراً فماله من‌نور، پنداشتند که‌درتحت‌هرلفظی ازظواهرمعنی سریست والفاظ عبارات چون‌آئنه است که در وی جمال‌معنی بتوان دیدولکن آئنهٔ‌صورت درحق صاحب‌دیداری‌جلوه کنند که بدان جمال معانی بتوان دیدچیست وازآن‌ولایت ایشان رانصیبی هست تالحظ ایشان ازاین خلعت حرمانست وبحث وسیر طلب کنند تا ثمرهٔ این لطیفه چیست و آفت پوشش وی از چه می خیزد، چون بتائید حق تعالی برین معانی و قفه شوند علم القلب النافع ظاهر شد و اثر نفع این علم در ظاهر وباطن ایشان در روش راه دین پیدا آید و بایشان نمایند بدلائل واضح که براهی که بدان راه بعالم معرفت حقیقت توان رسید این راهست وشیخ ماقدس‌الله روحه ازسرجملهٔ این‌دواصل بلفظ‌موجز خبرداد، گفت:

برهنه دگر باشد برهنه دگر

آنچه از عموم تعلق بتقلید وزبان دارد و متمسک آن طائفه ناوجد، این عبارة است تا حیات عاریتی زبان را بتحریک مدد می کند در بیان غرور تسرابی می نماید، جون نصیهٔ ملک الموت پدید آمد پیرانهٔ عاریتی ازسرزبان برد رند ورسوائی مرد ظاهر شود وآنچه تعلق بدل دارد رستهاست و روی توقع ثمرات دردین ودنیا وشیخ مرا قدس الله روحه جون بنمودند که وراء قیل و قال کاری دیگر طلب می باید کرد فوائدی که محصول عمرش بود از علم زبان بآب فروشست وزبان را مدتی بخاموشی تأدیب کرد تا از آن پند بر بوی هیچ نماند و کمری جد بربست و گوهر نهاد خودرا دربوتهٔ مجاهدت سالودن زخبث نفس اماره که حجب نور بصیرت بود خلاص داد. بعد ما که صیقل بر هین آینه عقل را بزوده بودو اززنگ رجهل نجات یافته پس آن علم نافع که رسول علیه السلم بیان کرده بود پدید آمد وبسرآتش فرو گفتند که ما را بندگانند و برادر راه دین برادران، اگر ازخلعت حالت ایشان را نصیب نمیتوانی کرد که صفت لازم تست باید که ازآن صدقهاء معرفت که درسینهٔ نو بگشادیم جواهر معانی در کسوت الفاظ بریشان نثار کنی وخلق را براه حق دعوت کنی برآن جمله که مصحف مجید کلام الله تعالی خبر داد در حق سید سادات علیه السلم : قل هذه سبیلی ادعو الی الله علی بصیرة انا و من اتبعنی و سبحان الله وما انا من المشرکین) وآنچه این محتشم رارفته است ازدرر فوائد بسیارست، فاما کلماتی که بفهم نزدیکست بیاریم، بتوفیق الله عزوجل.

ازجدم ✡ شیخ الاسلام ابوسعید شنیدم که یک روز شیخ را سخن

مردمان، دانشمندی فاضل حاضر بود آهسته گفت که این سخن که شیخ گفت در هفت سبع قرآن هیچ جای نیست. شیخ گفت این سخن در سبع هشتم است. آن دانشمند گفت سبع هشتم کدامست. گفت این هفت سبع آنست که یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک وسبع هشتم آنست که فاوحی الی عبده ما اوحی. شما پندارید که سخن خدای تعالی لا نهایة له، محصور و منزل بر محمد این هفت سبع است و بس آنچه باطلاع بندگان میرسانند در حصر وعد نیاید و منقطع نگردد، در هر لحظتی از وی رسولی بدل بندگان میرسد، چنانکه پیغمبر علیه السلام خبر داد: اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله تعالی، پس گفت:

بیت

مرا تو راحت جانی معاینه نه خبر
کرا معاینه باید خبر چه سود کند

از شیخ الاسلام شنیدم که شیخ گفت که در ابتداء کار پیش شیخ ابو القاسم بشر یاسین بودم، مرا گفت ای پسر خواهی که با خدای سخن گوئی؟ من گفتم چرا نخواهم، گفت هر وقت که در خلوت باشی این گوی:

بیت

بی تو جانا قرار نتوانم کرد
احسان تو را شمار نتوانم کرد
گر برتن من زبان شود هرموئی
یك شکر تورا هزار نتوانم کرد

ما این همی گفتیم تا ببرکات وی در کودکی راه سخن گفتن با حق تعالی برم گشاده گشت. شیخ الاسلام گفت یك روز برسر منبر برزبان شیخ برفت: لایجد السلامة احد حتی یکون فی التدبیر کاهل القبور، بدین لفظ بیان کرد که سلامت در بی اختیاریست و از راه تدبیر دور بودن و خودرا درعجز با اهل گورستان برابر کردن. گفت: من لم یر نفسه الی ثواب الصدقة احوج من الفقیر الی صدقته فقد بطلت صدقته، یعنی هر که خودرا بثواب صدقه حاجتمندتر از آن درویش نبیند بصدقهٔ وی آن صدقه باطل است. گفت اگر کسی بمقامات بدرجهٔ اعلی رسد و براسرار ضمائر مطلع گردد که او را استادی و راهبری باشد، ازوی هیچ نیاید وهرحالت که ازمجاهدت و علم خالی بود زیان آن زسود (ست بیشر). هردلی که در وی ازحق سری نیست ازآن است که در آن دل اخلاصی نیست، ویرا هیچ وجه خلاصی نیست. درویشی درآمد گفت یاشیخ کسی خفته ماند در آن خواب راه وی رفته آید؟ گفت اگر درظل اخلاص خفته بود عین خوابش صدر منزل است، نوم العالم عبادة. پس گفتند اخلاص چیست؟ گفت سریست ازاسرار حق دردل بنده که نظر پاك حق بدان سراست ومدد آن سرازنظر پاك سبحان است وآن مدد رقیب آن سراست وموحد که موحدست (بدان) سراست وآن سر لطیفه است از الطاف حق، چنانکه گفت قوله تعالی الله لطیف بعباده، وآن لطیفه بفضل ورحمت حق پیدا آید نه بکسب وفعل بنده، در ابتدا نیازی وزاری وارادتی وحزنی دردل بنده پدید آید، آنکه بدان نیاز وحزن نظر کند بفضل ورحمت لطیفهٔ گردد وآن سرالله است و آن اخلاص است. گفت هر که باخلاص زنده است هرگز

نمیرد، ازسرای سر ی بهی کند.

بیت

(گر) مرده بوم برآمده سالی بیست
تو پندری که گورم زعشق تهی است
(گر) دست بخاك بر نهی کین جه کیست
آواز آید که جان معشوقم چیست

(مع)شوقهٔ موحدان سریست وآن سرباقیست ونظر حق قائم ست، هر کرا زآن سرهست او حی ست (وهر) کر نیست حیوانست وبسیار فرقهاست میان حی وحیوان. شیخ گفتم بشبور بودیم بروستا (بیرو)ن شدیم، درآن روستا دیهست تربت پیری عزیز درآن دیه، آنجا رفتیم و زیارت کردیم، وآسیش (عض)یم یافتیم، جماعتی ازاهل آن دیه بیرون آمدند، پرسیدیم که هیچ کس مانده است که این پیررا بدیده است؟ گفتند: یك کس مانده است. طلب کردند و آوردند، پیری بود معمر، گفت من کودك بودم که این پیررا دیدم وهیچ سخن از وی یاد نیست، الا آنکه یك روز در خانقاه او بودم، درویشی درآمد و گفت یاشیخ بسیار دویدم و قدم فرسودم و بسیار (طلب کردم و نیاسودم و نه) آسودهٔ را دیدم. پیر متغیر شد و گفت یا غافل جوان چرا آن خویش درباقی نکردی تاهم بیاسودئی، هم بتو بیاسودندی. ما گفتیم آن برآمد ورای این سخن نیست. پس شیخ رو بجمعت کرد و گفت همهٔ (وحشت‌ها) از نفس است، اگر تو اورا نکشی او ترا بکشد. اگر تو اورا قهر نکنی او ترا مقهور و مغلوب خود کند. سائل

ازشیخ سؤال کرد از شریعت وحقیقت وطریقت. شیخ گفت اسامی منزلست ومنازل بشریت‌را بود، شریعت همه نفی واثبات بود بر قالب وهیکل وطریقت همه محو کلی وحقیقت همه حیرتست، ابوبکر صدیق رضی الله عنه ازدنیا می برفت، گفت یاهادی‌الضر بق‌حرت از حیرت آو ز میداد، ین گفتنها نشستست ونشان بی‌شان کفرست. پیر ابوالقسم گفت :

بیت

من ندانم که کیم خلق ندانند که چیم
نه همه ما که برین سان که منم آدمیم

پس شیخ گفت که ین کار سر شود تاخواجه بدر شود، امد ینست :

بیت

چون شمه ام که دید نتوانندم
تا پیش تو ای نگار بنشانندم
خورشید نوئی بذره من مانندم
چون ذره بخورشید همی مانندم

یک‌روز برلفظ شیخ برفت که طمع ازکار بیرون باید کرد، درعمل بی‌طمع باید بود. پس این بیت گفت :

بیت

کمال دوستی آمد ز دوست بی‌طمعی
چه قیمت آرد آن چیز کش بها باشد
عطا دهنده تو را بهتر از عطا بیقین
عطا چه باید چون عین کیمیا باشد

درویشی از شیخ سؤال کرد: نفس ... معنی. شیخ تبسم کرد و این بیت بگفت:

بیت

تو عجب یاری که یار خرسی
... تو عجب ... خرسته

پس گفت ای درویش ... و فضل و کمال در شریعت چون نظر سبحانی بر خود پیدا کند فقرش غنا گردد و غناش فقر، بشریت آینهٔ ربوبیت است و هرچه آفریده وی بدان نظر نکرد جز آدمی. ان الله تعالی لم ینظر الی الدنیا منذ خلقها بغضاً لها، آن دنیا را بیافریده است پادشاه عالم از دشمنی وی بوی نگاه نکرده است. چون بحدیث آدمی رسید گفت: ان الله لاینظر الی صورکم ولکن ینظر الی قلوبکم همه عالم را در آفرینش که امری بس بود. پس گفت کن فکان چون بآدم رسید از امر درگذشت و گفت: خلقت بیدی، این تشریف قالب را بود، چون بروح رسید گفت: و نفخت فیه من روحی. درویشی حمزه نام بشیخ نامه (فرستاد و) بر سر نامه نبشته بود وحمزه التراب، شیخ بر پشت نامه نبشت این بیت و بفرستاد:

بیت

چون خاک شدی خاک ترا خاک شدم
چون خاک ترا خاک شدم پاک شدم

پس روی بجمع کرد و گفت ما هر کرا شعر بگفته‌ایم آنچه بر زبان ما رود گفتهٔ عزیزان بود و بیشتر از آن پیر ابوالقسم بشر بود، این بر اندیشهٔ آن درویش رفت. یک روز گفت اگر برای

اسمعیل فدا فرستند از آسمان درقیامت برای اوباش امت محمد نیز
فدافرستند ، یجاء بالکافر ویقال یامسلم هذا فداؤك من النار .
گفت این تغیر وتلون واضطراب همه نفس است ، آنجا که اثری از
انوار حقیقت کشف افتد آنجا نه ولوله و نه مشغله و نه تغیر و نه تلون ،
لیس مع الله وحشة ولا مع النفس راحة ، پس این بیت بگفت :

بیت

مرد باید که جگر سوخته جندان بودا
نه همانا که چنین مرد فراوان بودا

خنك آنکه درهمهٔ عمر نفسی صافی ازوی برآید وآن نفس
ضد نفس بود وتا نفس غالب بود آن نفس بود بلکه دود تنور سان
بود ، چون مقهور ومغلوب بود اسلام گردد نفس صافی برآید ، چنانکه
اگر بر بیماران وزد سبب شفاء ایشان باشد. برزبان وی رفت که هر
که باهر کسی تواند نشست وازهر کسی سخن تواند شنید وبا هر
کسی خوردوخواب تواند کرد از وی طمع نیك مدار ، بدان که
نفس او را (بدست) شیطانی بازداده است . درویشی سؤآل کرد
ازفقروی . گفت فقیر برحقیقت آن بود که ویرا هیچ چیزی (نبود) و
هر که ویرا ذل بود این اسم بروی مجاز بود . درویشی سئوآل کرد
که اصل ارادت چیست؟ گفت آنکه خواستش (خاست) گردد وفرق است
میان خاست وخواست. درخواست تردد پدید آید ودرخاست موی
درنگنجد . خواست جزوی بود وخاست کلی بود ، حدیثی درآید
ترقی بجهد کششی پدید آید پس کوشش پدید آید ، پس بینش
پدید آید ، آنکه حر مملکت گردد یك نظر و یك همت شود .
درویشی سؤآل کرد که یا شیخ بندگی چیست ؟ گفت خدایت آزاد

آفرید، آزاد باش. گفت سؤآل در بندگی است. گفت بندئی که تا آزاد نگردی از هر دو کون بنده نشوی. پس (این بیت گفت :)

بیت

آزادی و عشق چون همی بهم نه راست
بنده شدم و نهادم از سر یک خواست
زین پس چونانکه داردم دوست رواست
گفتار و خصومت از میانه برخاست

درویش سؤال کرد گفت فتوت چیست ؟ شیخ گفت صاحب همتی بیتا بوی حدیث فتوت تو ن کرد. بصحب منیت حدیث فتوت نتو ن کرد، طاعة صاحب الهمة طاعة وطاعة صاحب المنیة زلة. فتوت و شجاعت و لطفت و ظرافت نبتهائی است که در بستان کشش روید، در بستان کوشش نمازها در ز بود و گرسنگیها و بیداریهای شب و صدقهٔ بسیار ، هرچه کوشش ثبت میکند کشش محو می کند. پرسیدند که راه چیست ؟ گفت صدق و رفق ، صدق بحق ورفق بخلق. در اثناء سخن گفت میبینم ترا ﴿ بمرد رسیده که هر که را مراد در کنار نهادند بدرش بیرون کردند وهر که در بایست و نابایست خود ماند بلاء خود و خلق گشت پس گفت هر کسی را بایستی است بایستها آنست که مرد را وی نبود. درویشان نه ایشانند که اگر ایشان ایشان بودندی (ایشان نه درویشان بودندی)﴿. اسم ایشان صفت ایشان است، هر که بحق راه جوید گذرش بر درویشان باید کرد که دروی ایشانند. بدانید که فوائد انفاس آن بزرك بیش از آنست که اوراق احتمال کند وقرب دویست مجلس از آن وی بدست خلق است. غرض از ثبت کردن این کلمات ترتیب این تألیف بود والله اعلم

باب پنجم

در وصیت وفات وی

اخبرنا جدی شیخ الاسلام ابوسعید والشیخ الجلیل ابوالفتوح قالا اخبرنا ابوسعید محمد بن علی الخشاب، قال اخبرنا ابوعبدالرحمن السلمی، قال اخبرنا ابوعباس الاصم، قال اخبرنا ابوعبدالله محمد بن ادریس الیافعی رضی الله عنهم ، قال اخبرنا مالك بن انس الاصبحی، قال اخبرنا الربیع بن سلیمان المرادی العجزة عن نافع المقری عن ابن عمر رضی الله عنهما عن رسول الله صلی الله علیه وسلم انه قال یموت الرجل علی ما عاش علیه و یحشر علی ما مات علیه (اخبر) نا و الذی قال اخبرنا الامام ابوالمظفر طاهر بن محمد الاسفرائنی قال اخبرنا ابو (. . . . .) ادی؛ باسناده عن رسول الله صلی الله علیه وسلم انه قال لاصحابه یااهل الخلود و البقاء خلقتم للبقاء لاللفناء ولکنکم ینقلون من دار الی دار، رسول علیه السلم خبرداد ازمعاش ومعاد خلق بلفظی موجز دلالت کننده درمعانی بسیار ، سرجملهٔ آن اینست : که مرگ مرد بر ذوق حیاتست و حشرش بر جاشنی وفاتست . اگر بر صفت سعادت میرد دست شقاوت از دامن او بهنگام حشر کوتاه بود واگر بخذلان و شقاوت موصوف بود ازدرجهٔ اهل سعادت محروم بود وخبردوم آنست که یك روز آن صدر کائنات ومفخر انبیا وخواجهٔ دوجهان صلوات الله علیه روی به اصحاب کرد و گفت ای کسانی که حقیقت شما ببقاء ابد و خلود موصوفست وعبارات ازفناء شما تبدل منزلست نه تبدیل حالت ،

چنانکه کسی ازسرای بسرای شود . چون رسول علیه السلام انسان را بشارت خلود و فاداد مخاطب سخن وی از ترکیب نهاد ایشان روح که وی قاعده حضرت واصل بنیت است و شخص بوی شخص است واگرخواهم که در تعرف ماهیت روح سخن گویم این اوراق احتمال نکند و رمزی موجز در مقدمه گفته آمد است در تعرف صفات وی . پس بر مقتضی این قاعده استحقاق و مراقب ومعانی حدود و تدبیر سنت ، شخص عرضه فنا وزوالست وروح چون شمعی و او بمثال خانه وحواس و چون روزنها و هرحاستی بواسطهٔ آلت ور ... از یکدیگر محصوص وتامدداین شمع دراین خانه از قدرت باری عز اسمه بود بدین وی اثرها بر بنیت ظاهر میشود بر تیب محدود می پیوندد ، درجهٔ حکمت حق تعالی از فرستادن روح بقالب اکرام روح بود ، بنیت را مرکب اوساخت و حواس را بر مثال شبکه مسخر او کرد وقوتهای دیگر را آلت وی کرد تا بر آن مرکب بدان شبکه صید مراقب و کسب درجات عیین کند ومرد صید چون صیدی که متعمی همت وی بود درسید (آن وقت) آنت وی درحق وی یکسان شود ، شبکه روی وی ... گردد واگر بر خلاف این بود وحسرات پدید آید) یکی قوات آلت دیگر حرمان حاصل آن صید چون بوقت بدء قالب در تقدیر باری جل ذکره ... مرد بنهایت رسد وحیاتش بغایت کشد آن جوهر لطیف که عبارت روی روح آمد منیت الموت بفرمان احکم الحاکمین از آن کالبد بستانند ، آثار حرکت منقطع گردد ، حواس معطل شود ، بنیت از خاصیت ادراک آلام و لذات بازماند ، همهٔ اسمها که مقتضای معانی بود چون عالم وعاقل وسمیع وبصیر درحق وی مجاز گردد ، خنوری بماند تهی وصورتی بی معنی وآن روح پاک و نفس مقدس وجوهر روحانی بحضرت خویش رسد

اگر بممارست علوم وتصور حقائق وانواع ریاضت تهذیب یافته باشد وازسفر دنیا صیدهاء نفیس حاصل گردد صدرمقام ابرار و درجات احرار منزل وی شود و بموافقت اولیاء و انبیا و جوار مقربان حضرت پیوندد ، چنانکه مصحف مجید خبرداد : کلاان کتاب الابرار لفی علیین و ما ادریك ماعلیین کتاب مرقوم یشهده المقربون ، واگر بکدورات شهوات و ظلمات شبهاب و حجب امانی ولذات دنیا آلوده و ازنفائس فو(ائد) محروم بود بانفوس خبیث اندر مأوی اشقیا گرفتار گردد و در مجاورت اصحاب ز(رق) و کذب وخداوندان تمویهات واباطیل ومغروران بزهرات دنیا بمانند. چنانکه مصحف قد(یم) خبرداد ازحال این طائفه، کلا ان کتاب الفجار لفی سجین وما ادریك ما سجین کتاب مرقوم ویل یومئذ للمکذبین ، چون بیان این دوقاعده معلوم شد بنزد اهل تحقیق مشهوراست که شیخ قدس الله روحه درم(دت)حیوت فانی درمعانئی که موجب قرب و وصلت درجات بوده بر اولیاء متقدم سبقت داشت وآثار این معانی ازاحوال وی بنزد اصحاب ابصار وارباب بصائرظاهر بود وقاعدهٔ مطردست درشرع وعقل(٠٠٠٠٠٠)ت که استعداد رتبتی و درجتی گیرد ، آن درجه بوی رسد . چه حضرت باری سبحانه از کیفیت منزه است وآن محتشم برهان این معنی با اهل انکار نمود بدلائلی واضح واگرچه بصورت درمیان خلق نمود بحقیقت مشاهدهٔ حضرت عزت وانفاس معدود بروی وبال بود وشوق وی بوصال آن حضرت بود وبرهان این اصل آنست که آنچه تعلق بغیر داشت ازاحکام مغیبات برآن مطلع بود، چه گوئی از صفت لازم بخود که مانند آن لحظهٔ فلحظهٔ از حضرت عزت بود و مدد آن

ساعة فساعة از لطف الهی و آن محتشم قدس الله روحه فرزندان و اصحاب و عامة خلق را وصیت کرد و از هنگام وفات خود و کیفیت این حالت و آنچه بروی بگذرد پس از وفات خبر باز داد و تمامت حاضر بودند، آنچه شرط کرده بود معاینه بدیدند. ایزد تعالی آن روح پاك و ذات مقدس را از این ضعفا بتحیات فراوان مخصوص گرداناد بمنه وفضله ولطفه وحوله، اول وصیتهاء وی یاد کنیم پس حالت وفات وی بگوئیم:

از جدم شیخ الاسلام رحمه الله شنیدم که شیخ در آخر عهد مدت یکسال درهر مجلسی بگفتی ای مسلمانان قحط خدای می‌آید ودرمجلس آخر که نیز بعد از آن مجلسی نگفت روی بجمع کرد و گفت اگر فردا شمارا سئوال کنند که شما کئید چه خواهید گفت. گفتند شیخ بگوید، گفت مگوئید مؤمنانیم، مگوئید صوفیانیم. مگوئید مسلمانانیم که هرچه گوئید حجت آن از شما طلب کنند وشما عاجز شوید. بگوئید ما کهتران یا مهتران ما در پیش اند ما را نزد مهتران برید که خواب کهتران از مهتران بود، چه کنید تا مهتران خود را دریابید اکنون که گاه است تا شما را بزمانی بیش رسوائیها وقبائح که از شما آشکارا گردد.

روزی (صور ورقانی) که وزیر طغرل بود نزد شیخ درآمد گفت مرا وصیتی کن، شیخ گفت اول مقامات العبد مراعات قسر الله و آخر مقامات النبوة مراعات حق المؤمنین، اگر تو امروز اداء حقوق خلق است پیوسته چشم برچیز می‌دار که تا فردا دستگیر تو باشد. رسول میگوید علیه السلام: لایدخل الجنه احدکم حتی یرحم العامة کمایرحم احدکم خاصته این خلق که جمله ابناء دولت تو اند بجمله بنظر فرزندی نگر وبحطام دنیا وزحمت خلق فریفته مشو

که خلائق بندهٔ خویشند و اگر (بحاجات) ایشان وفا نمائی قبول کنند و اگرچه بسیار عیب داری و اگر توحاجت ایشان نگزاری بتو التفات نکنند و اگرچه بسیار هنرداری • شیخ گفته است که مادر کودکی پیش خواجه امام بومحمد عساری بودیم ، قرآن می آموختیم چون تمام بیاموختیم پدر گفت بادیب باید شد • استاد را گفتم فردا پیش ادیب خواهم شد مرا بحل کن • استاد گفت تومارا بحل کن وازما این لفظ یاد گیر : لان ترد همتك الی الله طرفة عین خیر لك مماطلعت علیه الشمس ، می گوید یك ساعت همت باحق داری بهتر از آن که کل دنیاترا باشد وماشمارا هم برین وصیت میکنیم از حق غائب مباشیت • درمجلس آخرشیخ حسن مؤدب را گفت یا حسن برپای خیز ، برخاست • گفت بدانیت که ما شمارا بخود دعوت نکردیم ، ما شمارا به نیستی شمادعوت کردیم • گفتیم که او هست بس است ، شمارا برای نیستی آفریده است و اگر کسی طاعت یقین نیارد در مقابل آن نیفتد که راحتی بکسی رساند و رسول علیه السلام دروصیت اصحاب این گفت : تخلقوا با خلاق الله ، راه خدای گیریت ، همه بخدای بینیت ، ازخدای بخلق نگریت که: من نظر الی الخلق بعین الخلق طالت خصومته معهم و من نظر الیهم بعین الحق استراح منهم • روی بخواجه حمویه آورد و گفت یا خواجه نود سته ای که ترا حمویه چرا نام کرده اند ؟ برای آنکه تا خلق را حمایت کنی و گوش باخلق (خدای) داری و گوش با شغل مدار که روز آدینه ما را ازینجا بخواهند برد ، روز بازار ما خواهد بود ودر آن روز رحمتها خواهد بودن ، هم از جماعتی که بیمند وهم از جمعی که بیمند وایمان خود را نگاه میدار و

بدست خواجگی بیرون میای و جهد کن تا مردم را بسری بخاک سپاری که عقبهٔ عظیم در پیش است • پس خواجه حمویه گفت یا شیخ آن قوم را که نبینند که هستند؟ گفت یا احمد بدانکه سه کس را از خلفاء رسول علیه السلام چنین خلیفه کرده بود، دیدم عمرو و بکر وعقب را دیدم بود و بر سر خاک ما پس ازین مدت مجاور باشد تا وقت مرگ جز روز عرفه و عید اضحی غائب نباشد وجمع بسیار از جنیان بسخن ما آسایشها داشتند چه بنشابور وچه اینجا و ایشان را بس انفاس این انفاس بوده است ودر سماع درویشان بخدمت ایستاده بودندی تا درویشان و شما بر سر خاک ما سماع میکنید ایشان بخدمت میآیند، حق ایشان نگاه دارید بیا کیها و در سرایهای خود بفرمائید تا نماز دیگر روفت و روی کنند وهمه آلایشها پاکی بدل کنند ودر زوایا سپند سوزید که جنیان کافر از بوی سپند بگریزند ودر وقت نزع ما اگر آوازی شنوید و تا بعد از آن که ما چشم فراز کنیم باید که ایشانند با کی و مدد کنید ... و ... بیت که ... و ... چیز ... گند شیهه، روفت و روی و شست و شوی وجست وجوی و گفت و گوی ... شما ... حیز ... آب در جوی روان باشد وزراعت دین شما سبز باشد وشما ... که جمعان باشید، جهد کنید و جهد بسیار کنید ... از ... اصل چیزی از شما فوت شود که آخر عهد است ... و آنچه ما ... بود نیز رفت، انا لله و انا الیه راجعون. پس گفت کاغذ آورید و دوات آورید. پس اشارت کرد به ابوالحسن عرج بوردی، که کاتب شیخ بود • شیخ گفت بنویس بسم الله الرحمن الرحیم خواجه بوطاهر خواجه ناصر خواجه مظفر (خواجه) ط(....)[*] خواجه مفضل خواجه

ابوالفتح- خواجه ابوسعید- خواجه موفق لالوافضل خوا(جه مسعود)
وهریك را دعایی میگفت و کاتب مینوشت پس بآخر گفت این ده
تن اند که پس از ما تا از ایشان یکی م(ی ماند) اثرهامی بود • چون
روی بخاك ببوشند این معنی ازخلق پوشیده گردد ، فانما نحن به
وله ، پس سردر پیش افکند وساعتی بود • سر برآورد آب بسر
روی عزیزش فرومی گشت وجمع همه می گریستند • گفت داعیه از
حق سؤال کرد که این معنی چندمانده است • گفت بوی این حدیث
صدسال دیگر میان خلق بماند . بعدازآن نه بوی ماند نه اثر • اگر
جزئی معنی بود روی در نقاب کشد وطلبها منقطع گردد • پس روی
بخواجه عبدالکریم آورد و گفت این کودك خواست که این راه
بسر برد ، اینجا که رسیده ای قدمگاه دار وزیادت طلب مکن که
نیابی • پس گفت یابطاهر برپای باش . برخاست، جامه او بگرفت
وبخود کشید و گفت تراوفرزندان ترا بر خدمت صوفیان وقف
کردم، این نصیحت ماراگوش دار واین بیت بگفت :

بیت

عاشقی خواهی که پایانش بری ‌‌ بس که بپسندید باید ناپسند
زشت باید دید وانگارید خوب ‌‌ زهر باید خورد وانگارید قند

پس گفت قبول کردی • گفت کردم . شیخ گفت کسانی
که حاضرند بدانها که غائب اند برسانند که بوطاهر قطب است .
بهو بچشم بزرگ نگریست که دوخواجه بوده اند صوفیان را یکی
خواجه علی حسن کرمان ودیگر خواجه علی عیار☆ بمرو وسیم
خواجه صوفیان بوطاهر ست • پس از وی صوفیان را پیروخواجا
باشند وجملهٔ این وصیتها روزدوشنبه گفت ، اول روز ماه شعبان

بیست وهفتم روز رجب روز آدینه از مجلس فارغ شده بود ودیگر روز از آن مجلس نگفته بود . بآخر مجلس ختم برین بیت کرد :

بیت

دردا که همی روی بره دیده کرد وین معرکهٔ عشق را دو ته دیده کرد

عبیک را گفت بر پای خیز باید که همین ساعت بجانب نشابور روی، بسه روز روی وبسه روز باز آئی و نیم روز آنجا باشی . چنانکه روز پنج شنبه نماز پیشین (باز آئی و) مامن دوک گرار سلام گوی و بگوی که ایشان می گویند که آن کرباس که خود رشته ای وآخرت را نهاده ای در کار ما کن . گفت و گوی از آن روز بازدرمیان صوفیان افتاد تاروز دوشنبه که شیخ این وصیتها کرد . چون ازین وصیتها فارغ شد روی بخواجه عبدالکریم کرد و گفت شغل طهارت ما تو تیمار می داشته ای و بگرمابه خدمت ما تو می کرده ای ، در شغل ما تقصیر مکن و ما حسن بدر باش ندر آن وقت دهشتی برسد وبشرائط سنن قیام نمای که ما سنن محفوظند و گر برک سنتی رود بازنماید . عبدالکریم گفت شیخ روز پنجشنبه نماز پیشین چشم باز کرد و بخواجه ابوطاهر گفت عبیک آمد . گفت نه . ساعتی بود عبیک در رسید . در اندرخانه شده وخواجه بوطاهر را گفتم عبیک آمد و کرباس آورد . خواجه بوطاهر با شیخ بگفت. شیخ چشم باز کرد و گفت چه میگوئی باز گفت . شیخ گفت الحمدلله رب العالمین ودرحال نفس منقطع شد ، روز پنجشنبه چهارم شعبان سنهٔ اربعین واربعمائه شب آدینه نماز خفتنی خروشی ازبوستان ومیان سرای شیخ بر آمد چنانکه آواز بهمه میهنه برسید وچون شیخ خبر داده بود دانستند که چنیان اند ودر میان آواز این لفظ میشنیدند که

دریغا دریغا که رفتی و باخودبردی و هیچ چیز خلق را نماندی ، همچنین تا نیم‌شب همی آمد . وقت‌صبح بغسل‌شیخ مشغول شدند و شیخ گفته بود که کرباس نیمی میزر کنیت و نیمی بدوش ما در گیریت ومارا دروطاء ماپیچید وزیادت‌ازاین‌مکنیت. عبدالکریم گفت شیخ‌را بر کفن نهادم ، خواجه بوطاهر بافرزندان‌حاضر بودند ومن‌از سوی‌پای شیخ‌ایستاده بودم، چون بشیخ نگریستم‌چشم باز کرده‌بود و بمسبحهٔ دست‌راست اشارت‌میکرد بران‌خود ، چنانکه همه بدیدند . چون بنگریستم یك گوشهٔ میزر روی بر نکشیده بودیم، راست کردیم • چون‌آفتاب برآمد شیخ‌را بیرون بردند وبروی نماز(کردند) وجنازه برداشتند تاوقت چاشت آن‌جنازه درهوا مانده‌بود وهرچند خلق (قوت میکردند) نمی‌توانستند نهاد ، تا خواجه نجار خواجه حمویه را گفت شیخ‌ترا چه‌فرمودست ، وقت (آن‌آمد)، حمویه‌چوب‌میزد تاجنازه بمشهد درآوردندودفن کردند. این‌بود ازوصایاء وفات‌شیخ برطریق اختصار یادکردیم ایزد سبحانه وتعالی برکهٔ آن‌شخص‌میمون وروضهٔ مقدس ازخلق‌منقطع مگرداناد ، بمنه‌وفضله •

حکایت ـ قصابی بود در جوار خانقاه شیخ ابوسعید ابوالخیر رحمةالله‌علیه واین‌جماعت را منکر بودی‌وسرزنش کردی . اتفاق رابرهٔ‌فربهٔ نیکو بود این قصاب‌را ، چندبوبت‌خریدن‌خواسته‌بودند اصحاب صفه بستیزه نفروخته‌بود ، شبی این‌بره خبه شد و بکارد نرسید ودرآن‌دوروز اهل‌صفه‌رانیز معلومی نبود ، منتظرمی‌بودند تاازغیب‌چه‌رسد • قصاب‌بره را پوست بیرون کرد وبزعفران‌تکلف کردو کربج درزیر بره‌شورفرونهاد زبریان کرد وبانانهای سپید نمازپیشین درخانقاه آورد • جماعت درکار بودند . چون فارغ

شدند شادی کردند . بریکی صفه نانهی بیفکندند و بره را پاره کردند • شیخ گفت نخوهم که دست درازکنیت • فرمود که در حقه بازکنیت وسگان را آو زدهیت• سگان درافتدندوخوردند جماعت بدان خصومت کردند که سهم روز میشود که اصحاب جمله گرسنه اند، این چه بود که شیخ کرد• قصاب فریاد برآورد و در دست و پای سیخ افتد و گریستن گرفت. شیخ را گفتند توچه دانستی؟ گفت سگك نفس عظیم رغبت میکرد ، حقیقت شد که جز مرد ربست.

هذا كتاب كتبه الشيخ الرئيس ابو علي بن سينا الى الشيخ الامام الاجل ابی سعيد بن ابی الخير قدس الله روحهما و نور ضريحهما جواباً لمكتوبه ۞

بسم الله الرحمن الرحيم وصل خطاب الشيخ الاجل فلان منبئا عن جميع صنع الله لديه وسبوغ نعمه عليه (والاستمساك بعروته الوثقى والاعتصام بحبله المتين والضرب في سبيله و توليه شطر التقرب اليه والتوجه تلقاء وجهه نافض عن نفسه غبر هذه الخربة رافضا بهمته الاهتمام بهذه القذرة عزو رد واسر واصل وانفس طالع و اكرم طرق فقرأته و فهمته و تدبرته و كررته و حققته في نفسي و قررته فبدأت بشكر الله واهب العقل و مفيض العدل وحمدته على ما اولاه وسألته ان يوفقه في اخريه و اوليه وان يثبت قدمه على ما توطاه و لايلقيه الى ما تخطاه ويزيده الى هدايته هداية والى درايته التي اتاه دراية انه الهادي المبشر والمدبر المقدر عنه يتشعب كل امر واليه تستند الحوادث والغير وكذلك تقضي الملكوت و يقتضي الجبروت وهو من سر الله الاعظم يعلمه من يعلمه ويذهل عنه من لايعصمه طوبى لمن قاده القدر الى زمرة السعدآء وحاد به عن رتبة الاشقياء و اوذعه استرباح البقآء من راس مال الفنى وما نزهت هذا العاقل في دار يتشابه فيها عقبى مدرك ومفوت ويتساويان عند حلول وقت موقت دار اليمها موجع ولذيذها مشبع وصحتها قسر الاضداد على وزن اعداد و سلامتها استمرار فاقة الى استمرآء مذاقة و دوام حاجة الى

مع مجاحة نعهو لده مالمشغوف به الاشد و المصرف فيه لامحمد موزع البال بين الم وياس و عود و حدس حيد حركاتشني وعسيف اوطار تترى و بين هو من المهجرة في التوحيد و عتمد الطاء بالتعريد والحصوص من التعب في سر ب ومن لتدنب الى لتهذب ومن باد يمارسه في ميشرقه هنك لذة حق و لحسن صدق مسسن كما سقيته على لرى كان اهني واشفى و رزق كما طعمته على الشبع كان اغذى وامرى رى استقاء لا رى بآء وشبع ستشبع ولا شبع استبشاء وسأل الله تعالى ان يجنبوعن بصر ر لعشوه وعن قسو ب لقسوه وان يهدينا كما هداه ويؤتينا مما آتاه و ان يحجر بيننا وبين هذه لعره العاشة لسور في هيئة ناسة لمعسرة في حلية الميسرة المقصدة في معرض المواصلة وان يجعله امنا فيما ثر و ثروقه الى مصدر اليه وصارانه ولى ذلك فاما التمسه من تذكرة ترد منى و تبصرة تاتيه من قبلي و بيان يشفيه من كلامي فكبصير سترشد من مكفوف وسميع استخبر عن موقور لسمع عبر خبير فهل منتى ان يحضه بموعظة حسنة و مثل صالح و صوت مرشد وطريق سهل مقصد و الى غرضه ادى مقصد ومعدن فيكل له تعالى او فكره و اخره و اصل كل عتره وطهره والتكن عين همه مكحوة النصر ليه وقدمه موقوفة على المثول بين يديه مسافر بعقله في الملكوت لاعلى وما فيه من آيات ربه الكبرى واذا انحط الى قراره فير له تعالى في آثاره فانه باطن ظاهر تجلى بكل شيئى لكل شيئى ففي كل شئى له آية تدل على انه واحد فاذا صارت هذه الحالة ملكة انطبع فيها نقش الملكوت وتجلى له آية قدس اللاهوت فالف الانس الاعلى وذاق اللذة القصوى واخذه من نفسه من هو به اولى و فاضت عليه السكينة وحقت له (الطمانينة واطلع العالم الادنى اطلاع راحم لاهله مستوهن لخيله مستخف لثقله مستحسن لعلقه مستضيل لطرفه ويذكر

هی بهالبهجة و بهجتها بهجة فتعجب منها ومنهم تعجبهم منه و
ودعها و کان معها کأن لیس معها ولیعلم ان افضل الحرکات
لوة وافضل السکنات الصیام وانفع البر الصدقه و ازکی السیر
الاحتمال وابطل السعی المرآة فان تخلص النفس من الدرن ما التفت
الی قیل وقال ومناقشة وجدال وماانفعلت مجال من الاحوال مقال او
فعال خیر العمل ماصدرت عن خالص نیة وخیر النیة ماانقدح عن
جناب العلم و الحکمة ام الفضائل و معرفة الله اولی الاوائل الیه
یصعد الکلم الطیب والعمل الصالح یرفعه اقول قولی هذا واستغفر الله
واستهدیه واتقرب الیه واستکفیه واساله ان یقربنی الیه انه سمیع
قریب تمت ولواهب العقل الحمد بلا نهایة •

حکایت. بعد از آنکه میان بوعلی سینا و شیخ اجل قدس الله
روحهما مکتبات ومراسلات بوده بود ابوعلی سینا را آرزو بود
که مصاحبت شیخ دریابد واز مصافحت او بهره‌مند گردد • چون
بمیهنه رسید شیخ درمجلس بود ، بوعلی متنکروار در آمد و
در کنجی بنشست ، چنانکه کس ویرا نشناخت. چون شیخ گرم شد
گفت مگر ابوعلی سینا امروز درمجلس ماحاضر است که سخن
ماهمه برقانون حکمت می‌رود) •

باری چون آسمان دان بمجلس آسمان بین آید هر آئنه
سخن برین طرز باید گفت • چون این معنی برلفظ شیخ برفت ابوعلی
برپای خاست وسلام گفت، شیخ بروی دعا گفت وثنا . چون ازمجلس
فارغ شد قرب یکهفته هردو درسرای شیخ درصومعهٔ شیخ بنشستند
که البته هیچ بیرون نیامدند . و کس بنزدیك ایشان در نیامد
چون بیرون آمدند از بوعلی سئوال کردند که شیخ را چون
یافتی ،گفت چنانکه اگر بعد از الانفصال کحالها عندالاتصال

ادجوهرها غير متشاوب ولامخلصة و اما بحسبها هيئة لا قياد لتلك الصوحب بل يعيدها هيئة الاستيلاء و لاستعلاء و الريسة و لذلك يهجر الكذب قولا ويخشى حتى تحدث لنفس هيئة صدوقة فيصدق الاحلام و الرؤيا و ما ملذات فيستعملها على اصلاح الطبيعة و ابقاء الشخص و النوع و السيسة واما المشروب فان تهجر شربه متهيبا بل تشفيا و تداويا و تعاشر كل فرقة بعدته ورسمه ويسمح بالمقدور من المال وتترك لمساعدة الناس كثيرا مما هو خلاف طبعه ثم لا تقصر في الاوضاع الشرعية و تعظيم السنن الالهية و المواظبات على التعبدات البدنية ويكون دوام عمره اذا خلا وخلص من المعاشرين نظرة الروية و الفكرة في الملوك الاول وملكها وا كيس عن عثار الناس من حيث لا تقف على الناس عاهد الله ان تسير بهذه السيرة وتدين بهذه الديانة والله ولي الذين امنوا حسبنا الله ونعم الوكيل محمد رسول الله بشایستی وروا بودی که کس را درجهٔ سوت بو(دی بحزاو) سزاوار بودی و گفت هرچه ازحالات و مقالات و مقامات شیخ بدیدم همه را زوجه حکمت رخصتی یافتم که آن شاید بودجز چند چیز که هرچند تامل کردم آن هیچ گونه نیافتم . (ز آن جمله) آنکه هیچ دیدم که درد بو ز می کوفت وسنک برمیج می آمد، دست کس بر سنك بی. چون تاریك شدی آنکه کسی چراغ بعروختی افروخته می شد، چون طهارت کردی آفتابه تهی آنجا نهادی من برخاستمی تا طهارت کنم آفتابه را بی آنکه کسی پر کردی بریافتمی وامثال این چیزها که آنرا از وجه حکمت باخود هیچ رخصتی نیافتم و در آن عاجز بماندم .

حکایت - دراول عهدمیان استاد ابوالقسم قشیری و شیخ ابوسعید رحمة الله علیهما اندك نقاری بود و استاد ابوالقسم

گفتی تحصیل وداشمندی من زیارت ازآن شیخ است ، چرا باید که منزلت ودرجت او زیادت ازآن من باشد . مدتی این معنی در خاطر داشت تاعزم سفرقبله کرد . چون بخرقان بنزدیك شیخ ابوالحسن رحمة الله علیه رسید سه ماه آنجامقام کرد ، در صحبت شیخ شیخ ابوالحسن خرقانی ویرا فرمود که بازگردورضاء شیخ ابوسعید حاصل کن ، بعدازآن اگر عزم سفر کنی روا باشد . بر قضیت اشارت وی از آنجا بازگشت وبسفر برفت ، چون بنشابور رسید سئوال کردند که موجب بازگشتن چه بود ؟ گفت شیخ ابوالحسن هفتاد زنار ازمیان دل من بگشاد که کمترین آن عداوت شیخ ابوسعید بود ، آمد ومدتی درصحبت شیخ بود تاروزی هردو در بازار نشابورمیرفتند سلغم پخته دیدند سپید وپاکیزه ، نفس هردو بزرگ را بدان رغبتی افتاد . شیخ قراضه ای بداد واز آن شلغم بستد وبخورد . استاد ابوالقسم باخود گفت من امام نشابورم درمیان بازار شلغم چگونه خورم ؟ نخورد ، و بخانقاه رفتند . چنانکه معهود شیخ بوده است بعدازسفره سماع کردند ، شیخ را حالتی عظیم پیدا آمد . (بر د)ل استاد ابوالقسم بگذشت که چندین تحصیل که من کرده ام ودر راه طریقت رنجها برده (و مرا) چنین وقتی وحالتی مسلم نشد . شیخ سر برآورد و گفت آن ساعت که من در بازار شلغم می خوردم تو بت نفس می پرستیدی و می گفتی من امام نشابورم ، در بازار چگونه شلغم خورم ، ندانی که هیچ بت پرست را این وقت وحالت ندهند . استاد ابوالقاسم فریاد برآورد وبدست وپای شیخ درافتاد وباقی عمر صحبت شیخ از سر اخلاص اختیار کرد والسلام .

کتاب کتبه الشیخ الامام الاجل ابو سعید بن ابی الخیر قدس الله روحه الی الشیخ الامام عبدالرحمن بن ابی بکر الخطیب المروزی رحمه الله

بسم الله الرحمن الرحیم ، سلام الله جل اسمه علیه و رحمه و برکاته و الشوق الی غائب و ذکان لغائب حاضر و الشوق الی من

شعر :

وحصصت فی سری (؟) فاخذک لسعدی
و افترقنا معنی و جمعنا بمعنی

در بیماری آخرین شیخ را گفتند که مقری پس از وفات در پیش جنازه شما کدام آیت خواند شیخ گفت که این بیت خوانند :

بیت

دوست بر دوست رفت یار بر یار خوشتر زین هیچ در جهان بود کار

حکایت - از عادت حضرت شیخ ابوسعید قدس الله روحه یکی آن بوده است که یکی از مسافران اوی همکاسه بودی دست بطعام در از نکردی و هر صوفی که او رسیدی تشریف وی آن بودی که بست نخستین با شیخ همکاسه بودی - چندروز می آمد و شیخ مسافر نرسید - شیخ فرمود که هر که مرا بشارت دهد برسیدن مسافری لمس و با اجابت مقرون است - خواجه ابوطاهر خرد بود، بر بام رفت جماعتی کبودشان (کبودپوشان) دید که می آمدند، آمد وشیخ را خدمت کرد و بشارت داد. شیخ گفت چه می باید، گفت فردا بدبیرستان نروم، گفت دیگر چه می باید، گفت پس فردا بدبیرستان نروم، گفت دیگر چه می باید، گفت هرگز نروم، شیخ گفت پس چه کار خواهی

کرد ، خواجه بوطاهر گفت خدمت صوفیان وقف کردم اما انافتحنا ظاهره کن که ترا کی (گرداند.) . خواجه ابوطاهر بر قضیت اشارت شیخ انافتحنا ظاهره کرد . چون بعد از عهد شیخ (نوبت بخواجه) ابوطاهر رسید و پیر جمع ومقتداء اصحاب خواجه ابوطاهر شد، سلطان الب ا(رسلان خواجه) ابوطاهر را بدر خواند وعظیم اعتقاد داشتی. جماعتی طاعنان گفتند که سلطان کسی را بدر میخواند که علم و قرآن نداند وامی است ومعتقد خود کسی را ساخته است که قرآن نداند، این معنی درخاطر می‌داشت تاوقتی که سلطان بیمار شد ، خواجه ابو طاهر با جمع صوفیان بعیادت سلطان بسرخس برفتند . چون پیش سلطان در آمدند و عیادت کردند سلطان خواجه ابوطاهر را گفت ای پدر انافتحنا خوان و برمن دم ، خواجه ابوطاهر آغاز کرد وانافتحنا درست بخواند و برسلطان دمید ، سلطان را خوش آمد ودانست که آن جماعت طاعنان وصاحب غرضان بوده اند • اعتقاد زیادت کرد ودر توقیر واحترام بیفزود واین از برکات و کرامات شیخ قدس الله روحه بود •

حکایتــ هرروز تا شیخ بجماعت حاضر نیامدی ، قامت نگفتندی . یک روز نماز پیشین ازوقت می برفت وهیچ جای شیخ بیرون نمی آمد ، کسی در رفت تا شیخ را اعلام دهد که وقت نماز فوت می شود وجماعت منتظرند . شیخ را دیدند در دهلیز سرای خود ایستاده درجانبی که مصلحت سخن گفتن نمی دیدند . چون شیخ بیرون نیامد نماز پیشین بگذاردند ، نماز دیگر ببایست شیخ بیرون آمد ، عرق برجبین وی نشسته و تغیری در روی ظاهر ، سئوال کردند که هرگز از شیخ این ارتکاب نیامده بود و نماز شما

ازوقت نرفته ، سبب چه بود که نمازپیشین حضر نیامدیت؟ شیخ گفت دنیا آمده بود و دامن من گرفته ، می گفت مدتی در دنیا مقام کردی وعمری دراز یافتی هرگز بمن نظرنکردی واز شرف التفات تومحروم بودم و وقت مرگ و هنگام رحلت تونزدیک آمده است ، هرآئنه می باید که مرا حصتی ونصیبی باشد ، بسیار تکلف کردم وهرجهدی که دروسع آمد بجای آوردم تا مگر از وی رهائی یابم ، میسرنشد ، تابضرورت فرزند مفضل را بوی دادم تادست از من بداشت ، بعد از آن خواجه مفضل را چندان نعمت وثروت شد که کس حساب آن ندانست و از منعمان ومتنعمان عهد شد ، چنان که درمدت حیات نه بستر ضنس بعکنه مدی هرشب که بخفتی وتجمل دیگر درخورد این بودی •

حکایت—شیخ ابوسعید قدس الله روحه عادت چنان بود که زمستان بیشتر بمیهنه بودی وتابستان بنشابور باستادی . . . وقتی ازمیهنه بنشابور می رفت جماعتی عیاران که در آن کوهها راه میزدند عزم کردند که پیش آیند وسیخ را زیارت کنند . طایفه ای که بی اعتقاد بودند گفتند که کجا میروید بنزدیک این مرد مزور سالوسی ، چون میان ایشان این نوع سخن در افتاد براین قرار دادند که آنچه راه زده ایم بعضی بنزدیک وی بریم ، اگر قبول کند وبخورد بدانیم که تزویر وسالوس است و اگر نگیرد و نخورد بدانیم که بررسالت حقیقی است . از آنچه راه زده بودند یک خروار شکر ودوگاو بنزدیک شیخ بردند وشیخ را سلام کردند . شیخ جمله را دست داد وگرم بپرسید ومراعات کرد وگفت امروز مهمان ما باید بود • برقضیت اشارت شیخ آن عیاران همه جا بودند ، شیخ فرمود که گاوان بکشتند وآشها ساختند وشکر را حلوا بسکر

ساختند و آوردند . صوفیان و عیاران جمله خوردند و عیاران بـا یکدیگر قرار دادند که چون شیخ وجماعت وی از آن طعام حـرام خوردند تزویر و سالوس وی معلوم ومقرر شد ، امشب هم اینجـا بباشیم وجمله را جامها بستانیم وهرچه دارند ببریم و برویم . تـا درین بودند جماعتی کاروانیان شکسته و بسته برسیدند ، یکی از آن جماعت آمد و شیخ را خدمت کرد و گفت مریدی بود شمار افلان نام بخوزستان چون ما بدین (جانب) می آمدیم یك خروار بضاعت داد که بنزدیك شیخ ابوسعید بر، بر راه ما را قطع افتاد و عیاران بیرون آمدند وراه زدند وبارها وشکر شما جمله بردند برعقب وی پیاده ای آمد وشیخ را گفت که رئیس (. . . . . .) کوه پایه بیمار شدست . دو گاو فربه بمن داد که این را بمهمه بر نزدیك شیخ والتماس کن (که دعائی) گوید ، جماعت عیاران آن هردو گاو ازمن ستاندند . شیخ فرمود تاهردو پوست گاو آوردند بوی (نمود ، گفت همین) هست . شیخ گفت بازگرد تا تو آنجا رسی صحت ظاهر شده باشد . بعد از آن شیخ از آن مرد بازرگان سؤال کرد که با این خروار چه چیز بودست ، گفت یك تخت جامهٔ بعبیر بوده است . شیخ فرمود تا آن تخت جامه آوردند و بوی نمودند و بـاز جامها بوی نمود . گفت همین است که بشمار سیده است . پس شیخ روی بجماعت عیاران کرد و گفت معلومتان شد که ما نه حرام خوریم و نه حرام خورانیم ، عیاران بفریاد آمدند و بپای شیخ در افتادند و بردست شیخ توبه کردند و درخدمت شیخ بنشابور رفتند و از جملهٔ مریدان شیخ گشتند .

حکایت - ابوسعید بن ابی روح میهنی که بیرهٔ شیخ ابوسعید بود بسمرقند رسید ومدنی در سمرقند بود و ذکر شیخ محمد نساج می شنید

و آرزو می برد که صحبت مبارک وی دریابد. تقدیر نمی افتاد. تا روزی
درسرای موفق این حکایت که عمید بونوق وابسته بود حکایه
ارکنی امیرعمید موفق رحمه الله حکایت شیخ محمد نساج رحمه الله
آغاز کرد. ابوسعید میهنی گفت که مدتی است در آرزوی آنم که
سعادت این خدمت دریابم و میسر نمی شود. امیرعمید موفق در
حال تنی (برخاست) و گفت بسم الله، اگر این درست است قدم در
راه باید نهاد. چون از سرای بیرون آمدند امیرعمید موفق از جهت
مصلحت خود از راه دیگر رفت و ابوسعید میهنی و حکایه ارکنی
راه دیگر رفتند تا آنجا جمع شوند. حکایه ارکنی مر ابوسعید
میهنی را گفت که رسم شیخ محمد نساج آنست که هر کرا ببیند
هر آینه سؤال کند که این جوان از کجاست و کیست. دستوری
هست اگر پرسد بگویم که از فرزندان شیخ ابوسعید (ای بسی
ابوسعید) میهنی گفت تا زهره اش بدرد گو بنگرمت بیرون آر
که من کیم، اگر صاحب کرامت است و ازین [illegible] دور، هیچ
[illegible] (؟) بود و در راه [illegible] چون در آمدند و
شیخ سخن در آمد و سخن کرد (شه حنا) [illegible] وقت خوش
گشت. در [illegible] سخن [illegible] حکایه [illegible] این جوان
از کجاست حکایه ارکنی شیخ [illegible] ابوسعید [illegible]
[illegible] میگرد. ابوسعید خود جواب گفت [illegible]. شیخ محمد گفت
چون ببغداد رسیدم جوانی دیدم زیبا صورت، خوب سیرت.
ابوالفضائل نام که پیر جمع و سید قوم بود، از فرزندان شیخ ـ
ابوسعید ابوالخیر بود، ابوسعید گفت که پسر عم جدم بوده است.
شیخ محمد نساج بخندید و گفت عجب عجب خود گفتی ای آنکه مرا
زهره بدریدی، ای جان پدر ما زهره و دل بیش از پنجاه سال

درانیده‌ایم تاامروز بدان حاجت‌نیاید.

حکایت. گفتندروزی‌شیخ ابوسعید دربازار نشابور می‌رفت، نزدیك نخاس خانه‌رسید ، آواز چنك بشنید بنگریست ، کنیزك مطربه چنك‌میزد واین بیت‌میگفت:

بیت

امروز دراین شهر چومن یاری‌نی
آورده ببازار و خریداری نی
آنکس که خریدار بدورایم نی
وانکس که بدورای خریدارم نی

(شیخ هم)انجا سجاده بیفکند وبنشست و فرمودکه این کنیزك رابیاریت ، درحال آوردند ، فرمود (بیت) بازگوی ، بازگ(فت. شیخ) فرمودکه خصم کنیزك کجاست . گفتند حاضر است . آواز دادندآمد. فرمودکه بچندمیفروشی ؟ گفت‌یك هزار دینار. فرمودکه خریدم . خصم گفت که فروختم . کنیزك‌رافرمود که‌رایت بکیست . گفت‌بفلان. فرمودکه‌حاضر کنیت. حاضر کردند. کنیزك راآزادکرد ، وبزنی بدان (جوان‌د)اد . فروشنده فریاد برآورد که بهاء کنیزك . فرمودکه برسانم، از مریدان‌یکی می‌گذشت، شیخ آواز داد و فرمودکه هزار دینار از واجبات بدین خصم کنیزك ده‌ودرساعت بر(فت) .

حکایت. روزی شیخ در بازار نشابور می‌رفت ، بازار عدنی کو(بان) ، پیری مست‌می‌رفت جوانی این پیر را قفائی اندر انداخت، پیرمست روی‌بدین جوان کرد و گفت:

بیت

بر خیره همی دست زنی مستی را
آراسته بـاش همچنین دستی را

شیخ بن کلمه بشنید درعقب جو ن رو ن کرد ستر ن بر
آورده بودند بهائی تا بفروشند ین جوان زپیش پیری خواست
بگذرد اتفاق راا استر آن جوان لگدی بزدو ران خرد بشکست و
بیفتاد ، شیخ همانجا سجاده باز کرد و دوگانئی بیاورد و گفت
خداوندا طبع بر گنده کری می پسندی ، ای عدل برحقیقت برجملهٔ
گناهکار ن رحمت کن .

حکایتـ روزی شیخ را گفتند یا شیخ فلان مریدت بر فلان ره
افتادست مست خراب ، فرمود نحمد لله که براه فتاده است ، از
راه نیفتاده است .

حکایتـ گفتند گربه‌ای بوددرخانقاه مهذب برآمده و آزوی
تطاولی هرگز پدید نیامده بود، خادم خانقاه یك روز پیش شیخ
آمدو شکایت نمود که این گربه دراز دستی کرد درمطبخ ، شیخ
بفرمود تا گربه‌را حاضر آوردند نماز پیشین بعد ز جمعت تا باز
خواست کند که جندین گاه خارجی نکرده بود ، کنون موجب
خارجی ودر ازدستی چیست. همچنان کردند. بعد از نماز پیشین گربه
راحاضر آوردند و بازجو ست کردند که چرا کرده ی ؟ گربه از
میان جمع هل صفه برخاست و بیرون رفت و بچککی بدهان گرفته
پیش شیخ آورد و هل صفه جمله مشاهده کردند، نعره و گریستن از
هرسوئی برخاست ومبلغی جامهاء خطیر صرف کردند .

حکایتـ روزی شیخ شبلی رحمه‌الله‌علیه در بازار بغداد بر
دوکان قصابی بگذشت ب(؟) نگاه کرد، گوشت فربه نیکو بود. قصاب
آواز داد که گوشت ببر، شیخ گفت که(...) نیست قصاب گفت مهلت
میدهیم، شیخ تأملی بکرد و گریان شد. گفت ای نفس مردریك کانه
مهلت می دهدو تو نمی دهی تودهی اولی تر نفس را قهر کردن چنان باشد.

حکایت - گویند روزی جنید در بازار بغداد می رفت جوانی بدو رسید، بی خردئی بکرد وقفائی دراو انداخت. جنید گفت آه از تو، بعد از دو روز آن جوان را بکاری بگرفتند که مستوجب بیرون کردن بود و بر سر چهار سوی بغداد دست بیرون کردند. جماعت یاران و مریدان بدل خصومت کردند و ناپسند داشتند، از شیخ بازخواست کردند که می بایستی که بدرگاه حق این واقعه را بر نداشتئی و درخود صبری کردئی. سوگند یاد کرد شیخ که من گله نکرده ام بدرگاه حق، اما من بنده پادشاهم، پادشاه بندهٔ خودرا حمایت کند، بدست جنید چه باشد.

حکایت - در بغداد روزی مستی افتاده بود و طاقت رفتن نبودش ز مستی. شیخ بر گذشت، چشم آن مست بر شیخ افتاد و شیخ را نظر بروی افتاد. مست شرم داشت، گفت یا شیخ چنین که هستم می نمایم، تو چندانکه می نمائی هستی؟ گریه برشیخ افتاد، بسبب این صدق حق تعالی آن مست را توبه داد.

حکایت - نساج رحمه الله گفتی مرا درمسئلهٔ رویت با معتزله خصومت نیست، از برای آنکه هرکه معشوق را خواهد که کسی نه بیند حق بدست وی بود، این غیرت حلال بیك نوع از امر طریقت مه شریعت نیست.

حکایت - وقتی دو مسافر بنزدیك شیخ در آمدند رحمه الله، و سئوال کردند که ما را صوفئی در آموز، شیخ پشت بستونی باز نهاده بود، سه بار دست بستون باز آورد و هیچ سخن نگفت، خدمت کردند و از پیش شیخ بیرون رفتند، یکی از این دو تن که عاقل تر بود پرسید که شیخ چه کردی، گفت آنچه بایست. شیخ درسه حرکت که برستون دست زد معلوم کرد و آن (آن است)

که خاموش ... ور ... و ... •

حکایت - این بیت کثیر گفته است :

... عن ... بلندی ... عبده
و... لحجیج ومحوت عروت
لا ابتغی ... لاسوك خبیئة
... تقونی و ... نعت
ولو ... فوقی ... و دعوتنی
لاحبیب صوتك والعظ مروت

خواجه امام ابوسعید ابوالخیر رحمة الله علیه این قطعه را دوست داشته است ، از خواجه ... ... سمعانی رحمة الله روایت کنند که گفت ... عزت ... گذشتم ... عزه را زیارت کرده و ... درخت ... بر آمده ... درخت ... پیچیده . گفتند ... خواجه عزه ... وعزه ... در ... و مصر ... میکرد ... از جمله ... این قطعه ... کرد ... کرد ... عزه را که ... شو و سلام کن ، عزه ... می کرد ... بسیار کرد ... برآمد بسرخاك وسلام گفت - از پیش خاك جغدی برپرید و ... دررمید وعزه را بینداخت وهلاك شد . همانجاش جای ساختند و بخاك نهادند و مسلمانان هر حاجتی که بخواهند ... و مزاری عظیم متبرك است •

مکتوب علی لوح قبر الشیخ الاجل ابی سعید رحمة الله علیه

سألتك بل اوصیك ان مت فا کتبی
علی لوح قبـری کان هـ(ذا) متیما
(لعل شجیا) عارفا ☆ سنن الهوی
یمر علـی قبر الغریب فلمـا

تم الکتاب

فهرستهای متن کتاب

نامهای کسان

نام جایها